عبدالحسین نوشین

گزارشی چند درباره شاهنامه

ویرایش و زیرنویس‌ها

به کوشش م. گودرز

عبدالحسین نوشین

سخنی چند دربارهٔ شاهنامه

ویرایش و زیرنویس‌ها به کوشش

م. گودرز

سخنی چند دربارهٔ شاهنامه
نویسنده: عبدالحسین نوشین
ویرایش و زیرنویس‌ها به کوشش م. گودرز
حروفچینی و صفحه‌آرایی: پای‌ژه
ناشر: پای‌ژه
چاپ: **میخک**
تیراژ: ۳۰۰۰
تابستان: ۱۳۶۱
نوبت چاپ اول

فهرست

پیشگفتار ویراستار

ده دوازده سال پیش کتابی پخش شد با عنوان "سخنی چند دربارهٔ شاهنامه" با مشخصات زیر:

نویسنده عبدالحسین نوشین ــ ناشر: اداره انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور، مسکو، به تاریخ ۱۹۷۰، به قطع وزیری در ۱۱۶ صفحه.

این کتاب بر خلاف تمامی کتابهای چاپ شده در مسکو، که از لحاظ حروفچینی و کاغذ و صحافی و چاپ در سطح بالایی جای دارند. درست از همین زوایا بسیار بد ودر سطحی بسیار ابتدایی چاپ شده بود حروفچینی بسیاربد، با ماشین‌های تایپ‌دستی، نقطه گذاری سراپا نقص و عیب و بدون هیچ گونه ویرایشی، به گونه‌ای که تمیز حروف همانند از یکدیگر بسیار دشوار و تنها به کمک سواد و آگاهی خواننده می‌شد به حروف اصلی و خواست نویسنده‌پی‌برد، کاغذ کاهی و جلد بسیار بد،گویای گونه‌ای سمبل‌کاری بود، اما به جای این همه کاستی‌ها ،نوشته تحقیقی نوشین بسیار پر بار و شایسته ارج نهادن است، پی جویی او برای ریشه‌یابی **واژه‌ها** استادانه است وچه‌نیک لغزش‌هاش دیگران را،از جمله دهخدا و معین، یادآور می‌شود، نکته‌گیری‌ها

و نکته‌بینی‌هایش به‌اندازه‌ای دقیق که دریغم آمد این اثر از دسترس خوانندگان علاقمند؛ به‌دورباشد، بنابر احساس ادای دین، نسبت به نویسنده به‌ویرایش آن پرداخته، کوشیدم بدون دستکاری جملات و کلام نوشین، متن را نقطه گذاری کرده و از نقایص بسیار فراوان چاپ مسکو تا اندازه‌ای بکاهم، شیوه نگارش آن را نیز آراستم و توضیحاتی در پانویس صفحه‌ها به کتاب افزودم که هدف از افزودن این زیرنویس‌ها، گستردن هرچه بیشتر قلمرو معانی واژه‌ها و همچنین ذکر مشخصات منابعی که نوشین به عمد یا به سهو در متن نیاورده بود، هدف دیگر نیز درآوردن معانی از منابع و فرهنگ‌ها به منظور نشان دادن گونه‌های اختلاف و خطای آنهاست، که این مورد درباره‌ی گاه حتی یک منبع، ولی با ویرایش‌های گوناگون، صدق می‌کند.

در ویرایش این اثر از فرهنگ‌ها و منابع زیر، برای مقابله و توضیح، بهره گرفته‌ام:

۱ــ شاهنامه چاپ مسکو
۲ــ برهان قاطع، احمد خلف تبریزی به کوشش دکتر معین. ابن سینا. ۱۳۴۲
۳ــ لغت فرس. اسدی‌طوسی به‌کوشش محمد دبیرسیاقی. طهوری. ۱۳۳۶
۴ــ صحاح‌الفرس محمدبن هندوشاه، نخجوانی به کوشش عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۲۵۳۵.
۵ــ کتاب مقدس. انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل. ۱۹۸۱
۶ــ ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی به کوشش محمد جعفر محبوب، نشر اندیشه و ابن سینا. ۱۳۳۷
۷ــ قرآن با ترجمه قمشه‌ای قطع رحلی
۸ــ گنج بازیافته به کوشش محمد دبیرسیاقی. انتشارات اشرفی. ۲۵۳۵
۹ــ اعلام قرآن. محمد خزائلی. امیرکبیر. ۲۵۳۵
۱۰ــ درباره ابوعبدالله، رودکی و آثارمنظوم رودکی .عبدالغنی میرزایف. چاپ استالین آباد. ۱۹۵۸

۱۱ـ خطای‌نامه، علی اکبر خطایی به کوشش ایرج افشار. مرکز ستاد فرهنگی آسیا. ۱۳۵۷
۱۲ـ تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی. چاپ سنگی

پیشگفتارنویسنده

این دفتر حاصل پژوهشهایی‌است که نگارنده در جریان تصحیح متن انتقادی شاهنامه (چاپ دانشکده خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحادشوروی) کرده است و اینک آنرا برای بررسی و انتقاد به پیشگاه‌اهل‌دانش‌عرضه میدارد.

نسخه‌های خطی شاهنامه که در اساس این کتابچه قرار دارند همانهایی هستند که برای تصحیح متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو به کار برده شده‌اند.

۱ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا شمارهٔ Add.21 103 که در ۶۷۵ هـ. (۱۲۷۶م) نوشته شده است. نشانهٔ اختصاری در این دفتر: نل=نسخهٔ‌لندن.

۲ ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی لنینگراد شماره 316-317 ۷۳۳ هـ. (۱۳۳۳م) یعنی ۵۸ سال پس از نسخهٔ لندن (نل) نشانهٔ ن۱

۳ ــ نسخهٔ‌خطی متعلق به "دارالکتب" قاهره شماره ۷۹۶،۴۰ هـ. (۱۳۹۴ م) یعنی ۱۲۱ سال پس از نل. نشانه‌نق

۴ ــ نسخهٔ خطی دانشکدهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (C.1654) سال ۸۴۹ هـ. (۱۴۴۵م) یعنی ۱۷۴ سال پس از نل. نشانه ن۲

۵ ــ نسخهٔ خطی دانشکدهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (C.382) بی‌تاریخ کتابت، تقریبا ۸۵۰ هـ. یعنی‌تقریبا ۱۷۵ سال پس

از نل. نشانه ن۳

۶ ــ ترجمهٔ شاهنامه به عربی از بنداری اصفهانی در ۶۱۵ ــ ۶۲۴ هجری. یعنی ۶۰ سال پیش از نسخهٔ لندن.

و گاه‌به‌گاه از نسخهٔ معروف به بایسنقری که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نگهداری می‌شود استفاده شده است.

پس از هر بیت‌شاهد، شمارهٔ جلد و صفحه‌وبیت بنا بر شاهنامه چاپ‌مسکو قید شده است. برای مثال (۴ ــ ۴۷ ــ ۸۹) جلد ۴ صفحهٔ ۴۷ بیت ۸۹.

اگر بیتی از این کتابچه با متن شاهنامه چاپ مسکو (بخصوص دو جلد اول و دوم) اختلاف دارد به آن جهت است که بیت را از نسخهٔ خطی نل و یا نسخهٔ دیگری نقل کرده‌ام نه از متن چاپی.

همچنین شماره‌هایی که در کنار بیتها، یا جمله‌هایی، که از دیوانها یا نامه‌های منثور گواه آورده شده است، شمارهٔ اول شمارهٔ صفحه و دوم شمارهٔ بیت است. و اگر در دیوانی شمارهٔ بیت قیدنشده است تنها شمارهٔ صفحه در کنار بیت قرار دارد.

سرآغاز

پی افکندم از نظم کاخی بلند   *که از باد و بارانش ناید گزند*

اگر این کاخ بلند نظم تاکنون نه تنها از باد و باران‌زمانه‌گزندی‌ندیده ، بلکه هر زمان استوارتر و پرشکوه‌تر گردیده است ، اما با هزاران دریغ و افسوس باید گفت که از گزند نسخه نویسان وفرهنگ‌نویسان و خوانندگانی که در متن شاهنامه دست برده‌اند بر کنار نمانده‌وآسیب فراوان دیده است .بطوریکه دو نسخهٔ کهنه یا نو شاهنامه یافت نمی‌شود که در آنها دویست بیت پی‌در پی همسان و بی‌کاستی و فزونی باشد .از همان بیت‌که در بالاآورده شد آغاز کنیم:

پی افکندم از نظم کاخی بلند   *که از باد و بارانش نایدگزند*

(۵ — ۲۳۸ — ۶۵)

بیت بنابر نل(نسخهٔ لندن) که کهنترین نسخه‌های موجود است و همچنین بنابر ن۳ نقل شد . مصراع دوم بیت در نق و ن۱ و نیز در نسخه‌های جدیدتر و چاپی به این شکل است :

" *که از باد و باران نیابد گزند* "

به‌خوبی‌نمایا ن‌است که در واریانت " که از باد و بارانش‌ناید گزند "شیوهٔ بیان‌کهنتراست وبه اسلوب شاهنامه‌نزدیکتر .اما این‌مصراع به‌این شکل امروزه

فراموش شده ،دوستداران شاهنامه (ازدانشمند وشاهنامه‌شناس گرفته تا خواننده‌ٔ ساده) آن را به شکل دوم ، که تحریف شکل اصیل گفتار فردوسی است ،به‌یاد دارند و می‌خوانند .

به موازات تحول زبان و شیوه‌ٔ گفتار در طی قرون ،هر نسخه‌نویس برای آنکه شاهنامه را به فهم خواننده‌ٔ زمان خود (شاه ، امیر یا حاکمی که دستور نوشتن نسخه را داده است)نزدیکتر سازد ،پاره‌یی از کلمات آنرا تغییر داده، در بسیار جا شیوه‌ٔ سخن‌پردازی کهن شاهنامه را برهم زده به اسلوب زمان‌خود درآورده است . هرآنچه که معنیش را نمی‌دانسته انداخته کلمه‌ٔ دیگری به جایش‌گذاشته است . و گاهی مفهوم و فلسفه‌ٔ قطعه‌یی از شاهنامه را عوض کرده مطابق عرف و رسم زمان خود ساخته است

برای نمونه: درآغاز داستان رستم و سهراب ،فردوسی (چنانچه شیوه‌ٔ اوست) اندرز می‌دهد و در باره‌ٔ زندگی و مرگ چنین می‌سراید :

اگر تند بادی برآید ز گنج — *به خاک افکند نا رسیده ترنج*
ستمکاره خوانیمش ار دادگر — *هنرمند دانیمش ار بی هنر*
اگر مرگ دادست بیداد چیست — *ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست*
از این راز جان تو آگاه نیست — *بدین پرده اندر ترا راه نیست*
دم مرگ چون آتش هولناک — *ندارد ز برنا و فرتوت باک*
جوانی و پیری به نزدیک مرگ — *یکی دان چو اندر بدن نیست برگ*
به‌گیتی درآن کوش‌چون‌بگذری — *سرانجام نیکی بر خود بری*

دو بیت آخر را چنانکه در نل ضبط است نقل کردیم . این دو بیت در دیگر نسخه‌ها به‌این‌شکل درآمده است :

جوانی و پیری به‌نزد اجل — *یکی‌دان‌چودردین‌نخواهی (نداری) خلل*
به‌گیتی درآن (زگیتی برآن)کوش‌چون‌بگذری — *سرانجام اسلام با خود بری*

با این تغییروتحریف ،گفتار اصیل و فلسفه‌ٔ اندرز فردوسی از بیخ و بن

دگرگون شده است .

(بعضی این دوبیت را ــ به شکل تغییر یافتهٔ آن ــ گواه مسلمانی فردوسی می‌آورند و در اینباره مقالاتی نوشته‌اند . (۱) موضوع مذهب فردوسی به‌کنار ، نکته آنجاست که این دو بیت ــ به شکل دوم آن ــ اصیل نیست و تحریف گفتار فردوسی است .)

دو سه نمونه در بارهٔ تغییر کلمات :

خرامان بشد سوی آب روان   *چنان چون‌شده بازیابد روان*

(۲ — ۲۳۵ — ۸۷۳)

این بیت چنانکه در نل ضبط است آورده شد . مصراع دوم بیت را در برخی نسخه‌ها چنین : " چو جان رفته کو بازیابد روان" و در بعضی چنین "چو مرده که او باز یابد روان" تغییر داده‌اند . معلوم استکه نسخه‌نویسان معنی "شده" را می‌دانسته‌اند ولی آنرا برای خوانندهٔ زمان خودنامانوس و نامفهوم تشخیص داده ،چیز دیگری به‌جایش‌گذارده ، پاکی و روانی و ویژگی سخن فردوسی را از بین برده‌اند .

و یا واژهٔ "دشمنش" (به‌کسر نون) در بیت‌زیر :

این بیت از داستان خسرو و شیرین است . خسروپرویز می‌خواهد شیرین را به زنی بگیرد . موبدان و ویژگان از ناخرسندی چند روزی نزد خسرو نمی‌روند . روزی خسرو آنها را می‌خواهد و تشت خونی پیششان می‌گذارد :

از آن تشت هر کس به‌پیچید روی   *همه انجمن گشت پر گفت و گوی*

همی کرد هر کس به خسرو نگاه   *همه انجمن خیره از بیم شاه*

سپس خسرو می‌پرسد : در این تشت چیست؟

---

(۱) *برای نمونه :نک .فردوسی نامهٔ مهر "عقیدهٔ دینی فردوسی" به‌قلم محیط طباطبایی ص ۲۳۵ (توضیح نوشین) .*

بدو گفت موبد که خون پلید ——— گزو دشمنش گشت هر کس بدید

(۹ – پادشاهی خسرو پرویز ۳۴۵۷)

پس خسرو دستور می‌دهد که تشت را بشویند و در آن می و گلاب بریزند و به موبدان می‌گوید که شیرین پیش از این مانند این تشت خون بود و

کنون تشت می شد به‌مشکوی‌ما ——— برینگونه‌پر بو شد از بوی ما

دشمنش‌مرکب‌است‌از دش=دژ (اوستا دوش [illegible] [illegible] دوژ [illegible] [illegible]) به‌معنی‌بد (که بر سر چند واژهٔ مرکب فارسی : دشمن، دشخوار=دشوار، دشنام هنوز باقیمانده است) + منش (از مصدراوستائی‌من [illegible] = اندیشیدن) + ش، پسوند اسم مصدر . منش به جز معنی اندیشه به معنی طبع نیز هست و دشمنش در این بیت به‌معنی‌بد طبع، یا بهتر، (گفته باشیم) چرکین طبع، دلچرکین به کار رفته است .

دشمنش‌تنهادر نل آمده ،درنق "دژمنش" و دردیگر نسخه‌هاوشاهنامه‌های چاپی "بدمنش"

واژهٔ‌مرکب دشمنش در فرهنگ ولف هم نیامده است واین‌دلیل برآنست که در نسخه‌های خطی مورد استفادهٔ‌مول و ماکان هم که فرهنگ ولف بر اساس آنان تدوین شده است وجود ندارد .بنابراین‌بازیک واژهٔ‌اصیل‌شاهنامه‌به‌دست نسخه‌نویسها تحریف شده است .

از این دستبردهای خود سرانه در نسخهٔ بایسنقری زیاد است :

جهان از بدی ویژه او داشتی ——— به رزم اندرون‌نیزه‌اوداشتی

(۶ – ۷۸ – ۱۹۵)

این بیت از هزار بیت دقیقی در شاهنامه است .در هر پنج‌نسخهٔ‌قدیمی نل ،نق ،ن۱ ،ن۲ ،ن۳بیت‌به همین شکل ضبط‌است .تنها در ن۳درمصراع اول به‌جای "بدی" ، "بدان "نوشته‌شده‌است .ترتیب‌دهندگان‌متن‌شاهنامهٔ‌بایسنقری از مصراع دوم بیت خوششان نیامده آنرا به این شکل درآورده‌اند :

" به‌رزم‌اندرون نیزه او گاشتی "(گاشتی)

غافل از آنکه این هزار بیت که فردوسی در شاهنامهٔ خود جای داده است ، از آنجا که دقیقی در سرودن شاهنامه پیشرو و راهنمای فردوسی است ، مدرک بسیار مهمی در ادبیات فارسی بشمار می‌رود و یک نقطهٔ آنرا هم نمی‌توان پس‌و پیش کرد . خود فردوسی ، بی دستبرد در آن ، آنرا مانند سندی نقل کرده و اگر از پاره‌یی بیت‌های آن خوشش نیامده است فقط در پایان آن می‌گوید :

نگه کردم این نظم سست آمدم   بسی بیت نا تندرست آمدم

دستبردهایی که نسخه‌نویسها در شاهنامه کرده‌اند و در بسیار جا فهم و تصحیح متن را دشوار و گاهی ناممکن می‌سازد فراوان است . برای مثال : در یک نسخه رفتن رستم از زابلستان به ایرانشهر در سی روز انجام شده ، در نسخهٔ دیگر در سه روز . شاید رقم (سی) درست است و نسخه نویس دیگر آنرا (سه) خوانده است ، و یا برعکس که می‌داند ؟ چگونه می‌توان به اثبات رساند ؟ البته می‌توان دوری راه را در نظر گرفت و واریانت (سی) را پذیرفت . اما از سوی دیگر در نظر گرفتن رئالیسم مطلق در داستانهای میتولوژیک خارق‌العادگی و شیرینی افسانه را از بین میبرد .

□□□

از نسخه‌های خطی گذشته ، در فرهنگهای عمومی که گواههایی نیز از شاهنامه آورده‌اند : و بخصوص در فرهنگهای ویژه شاهنامه ، نادرستیهای بسیاری هست که دشواریهای دیگری در راه تصحیح متن شاهنامه ایجاد می‌نمایند .

دربخشهای آینده به‌این ترتیب در بارهٔ آنها گفت و گو خواهیم کرد :

بخش یکم

نمونه‌هائی از نادرستیهای نسخه‌های شاهنامه و تصحیح آنها

۱) کاتوزیان

در شاهنامه آمده است که جمشید مردم را بنا بر کار و پیشهٔ آنها به چهار گروه بخش کرد :

۱) گروهیکه "کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
۲) صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام "نیساریان" خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند — فروزندهٔ لشگر و کشورند
۳) "بسودی" سه دیگر گره را شناس — کجا نیست بر کس‌از ایشان سپاس
به‌کارند و ورزند و خود بدروند — به‌گاه خورش سرزنش نشنوند
۴) چهارم که خوانند "اهتوخوشی" (اهنو) — همان دستورزان ابا سرکشی

نام این چهار گروه در نسخه‌های خطی و چاپی شاهنامه (بجز دو سه استثنا) "کاتوزیان، نیساریان، بسودی (نسودی)، اهتو خوشی (اهنوخوشی)" ضبط است. این نامها به فرهگها نیز راه‌یافته، در همهٔ آنها نام این چهار گروه را به‌همین شکلها نوشته‌اند :

دهها سال است که دانشمندان می‌گویند که این نامها (بخصوص نام سه

گروه اول) نادرست و بیمعناست، و برای شکل درست آنها فرضها و گمانها ایراد می‌کنند. اما هیچیک از آن‌گمانها تا کنون مسئله را به حل قطعی نزدیک نساخته است.

اینک ببینیم این نامها در اوستا و به‌زبان‌پهلوی به چه شکلند؟

ابتدا در گاتها (که کهنترین بخش اوستاست) از سه پیشه یا رسته نام برده شده است:

۱ – *Xvaetu* سپاهی

۲ – *Verezena* برزیگر

۳ – *Airyaman* پیشوای دین

سپس در بخشهای دیگر اوستا که از گاتها تازه‌ترند نامهای این‌سه گروه به‌این شکل است:

۱ – *Athravan* آذربان

۲ – *Rathaestar* سپاهی

۳ – *Vastrya* برزیگر

این سه نام در زند (تفسیر پهلوی اوستا) به این شکلند:

۱ – آتوربان (آسرون) *Asravan* آذربان

۲ – آرتشتار *Artestar* ارتشدار

۳ – واستریوش *Vastryos* برزگر

سپس گروه دیگری بنان هویی تیش *Huitis* از ریشهٔ هویی‌تی *Huiti* از مصدر هو *Hu* به‌معنی آماده ساختن به گروههای سه‌گانه افزوده شده که در تفسیر پهلوی اوستا به "هوتوخش" ترجمه شده است.

پس نام گروههای چهارگانه به‌زبان‌پهلوی چنین است:

آتوربان – ارتشتار – واستریوش – هوتوخش.

پور داود در بارهٔ شکل این نامها در شاهنامه چنین می‌نویسد: "**فردوسی**

در شاهنامه از برای طبقات چهارگانه لغات دیگری استعمال کرده است . . . از اینقرار : کاتوزیان ، نیساریان ، نسودی ، اهنوخوشی . لغات شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیب اصلی خود بیرون رفته که به‌هیچوجه نمی‌توان اساس و بنیانی برای آنها پیدا کرد . نه شبیه به لغات گاتهاست و نه نزدیک به لغات اوستا . فقط اسم طبقهٔ چهارم که اهنوخوشی باشد نزدیک است به اسم طبقهٔ چهارم اوستا : هویی‌تی (هتخش) " (نک . گاتها ۸۸و یسنا ۱ — ۲۱۱)

دکتر م . معین دربارهٔ نام گروه اول چنین می‌نویسد :

"کاتوزیان که جمع (کاتوزی)است و کاتوز یا کاتوزی به‌هیچوجه در ریشه‌های زبانهای ایرانی نیست و قطعا در اصل واژهٔ دیگری بوده است که کتاب به این صورت درآورده‌اند . آقای پور داود در نسخهٔ خطی شاهنامه مورخ به‌سال ۸۸۵ هجری که متعلق به کتابخانهٔ شخصی چستربتی ثروتمند انگلیسی است ، مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند : " گروهی که آموزیان خوانیش" و بنا بر این آموزیان به‌جای کاتوزیان به‌کار رفته و اگر آن اصطلاح خود فردوسی باشد لغت درست به‌جای (آتوربانگ و آذربان نمی‌نشیند بلکه مترادف هیربدان است که بعدها به موبدان نیز اطلاق شده . و همین مصراع در نسخهٔ خطی شاهنامه متعلق به کتابخانهٔ آقای دهخدا که در قرن نهم ، تحریر شده "گروهیکه سوریان خوانیش" ثبت گردیده " (مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی ص۴۰۶)

گذشته از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ چستر بتی که در آن به‌جای کاتوزیان "آموزیان" ثبت است ، فریتزولف هم در فرهنگ خود در کنار نام "کاتوزی" آموزیان را بنا بر شاهنامه چاپ ژول مول می‌افزاید .

همچنین سعید نفیسی واریانت "آموزیان "را در نظر گرفته گمان می‌بردکه "گویا کاتوزیان در اصل "آموزیان "بوده است از فعل آموختن و آموزاندن به‌معنی آموزگار . . . " (تاریخ اجتماعی ایران ص۴۲)

چنانکه گفته شد برخی چنین پنداشته‌اند که گویا فردوسی نام گروه اول را " آموزیان " نوشته ، بعد نسخه‌نویسها آنرا کاتوزیان کرده‌اند .

ولی این گمانها و پندارها هیچ درست نیست. به‌نظر نگارنده واریانت نادرست یا کلمهٔ تحریف‌شدهٔ نسخهٔ‌لندن کلید مشکل‌گشا را به‌دست می‌دهد (و تعجب‌آور است که با آنکه بسیاری این نسخه را دیده‌اند متوجه این نکته نشده‌اند) . در نسخهٔ لندن (که دویست و دهسال پیش از نسخهٔ چستر بتی نوشته شده است) به‌جای کاتوزیان "تورانیان"و (باقید کامل نقطه‌های همهٔ حروف) ثبت است و این برای حل قطعی این مسئله بسیار مهم است. چون با پس و پیش کردن حروف، یعنی آوردن الف بر سر کلمه، این کلمه به این شکل در می‌آید " آتورنیان" و با انداختن حرف نون و تبدیل ی به (ب) "آتوربان" خوانده می‌شود و بیت فردوسی به این شکل در می‌آید :

"گروهی که آتوربان خوانیش — به‌رسم‌پرستندگان دانیش"

اینک می‌توان گفت‌که بی‌گمان فردوسی در این بیت واژهٔ‌آتوربان را به‌کار برده است و نسخه‌نویس چون معنی آنرا نمی‌دانسته‌آنرا به تورانیان برگردانده است . (نک . عکس شمارهٔ ۱ در پایان کتاب)

همچنین ، به‌نظرنگارنده، خود کلمهٔ (کاتوزیان) هم تحریف (که‌آتوربان) است . به‌این‌معنی‌که ممکن است در نسخه‌های قدیمی‌تر ، که نسخه‌های موجود رونوشت آنهاست ، دو کلمهٔ : (که + آتوربان) یک‌جا و سر هم نوشته‌بوده است ، به این شکل :

گروهی کآتوربان خوانیش

سپس رفته رفته نسخه‌نویسها (کآتوربان) را به (کاتوزبان) بدل کرده (که) دیگری به مصراع‌افزوده‌اند تا وزن درست باشد .

واریانت "آموزیان" هم که در نسخهٔ خطی چستربتی‌و در شاهنامهٔ‌چاپ مول است همانا تحریف آتوریان می‌باشد .

□□□

۲)دربارهٔ دو نام شاهنامه

در داستان ضحاک چنین آمده است که برای آرامش‌مارهایی که ضحاک بر دوش داشت هر روز دو جوانرا می‌کشتند و از مغز سرشان‌برای مارها خورش می‌ساختند . اما :

دو پاکیزه از گوهر پادشا — *دو مرد گرانمایه و پارسا*

که از این بیدادگری خشمگین و رنجور بودند به‌عنوان‌آشپز نزد ضحاک رفتندو به‌جای‌کشتن دو جوان یکی را می‌کشتند و مغز گوسفندیرا با مغز آنجوان آمیخته بخورد مارها می‌دادند و جوان دیگر را آزاد می‌کردند .

نام آن " دو پاکیزه از گوهر پادشا " در همهٔ نسخه‌های معروف شاهنامه و متنهای‌چاپی "ارمایل و گرمایل "است و درفرهنگها "ارمایل،ارماییل،ارمائیل ، کرمایل ، گرماییل و کرماییل" نوشته‌اند . ثعالبی ان‌دو را "ارماییل و کرماییل " نام می‌برد.(۱)

---

(۱)

ارمائیل ـ بر وزن عزرائیل ، *نام پادشاه زاده‌ایست و او مطبخی ضحاک* بود . گویند دو پادشاه زاده بودند ، یکی *ارمائیل* و دیگری *کرمائیل*وایشان به واسطه خیر خلق‌اله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که ضحاک می‌فرمود بکشند و مغز سر ایشان را به جهت مارانی که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند ، یک نفر را آزاد می‌کردند و می‌گریزانیدند و به جای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می‌نمودند . و گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعت‌اند .

برهان قاطع ج۱ ص ۱۰۹

در دائره‌المعارف فارسی مصاحب ج۱ ص ۱۰۱ ـ *ارمائیل*(Ermail) آمده و روایتی شبیه روایت برهان قاطع برای آنان آورده شده است .

نخستین بار در نل به نامهای درست ان‌دو بر می‌خوریم .این دو نام در آن نسخه" ارمانک و کرمانک " (گرمانک) است . (نک . عکس شماره‌ٔ ۲)

یکی‌نام ارمانک پاکدیـــــن   دگر نام کرمانک (گرمانک) پیش بین (۱)

می‌توان از دو گمان یکی‌را پذیرفت:

اول آنکه در نسخه‌ایکه نسخه‌ٔلندن رونویس آنست نیزاین‌دو نام به‌شکل ارمایل و کرمایل بوده و رونویس کننده آنها را به شکل پهلوی برگردانده‌است . و این بسیار بعید به‌نظر می‌رسد .

دیگر آنکه خود فردوسی این دو نام را به شکل ارمانک و گرمانک به شعر آورده است و نسخه‌نویسها این دو نام را از شکل اصلی برگردانده‌اند و این گمان البته منطقی است .

بسیار قابل تاسف است که مصححین متن انتقادی شاهنامه چاپ‌مسکو شکل پهلوی و درست این دو نام را در حاشیه گذاشته ،شکل سمیتیک یا معرب آن (مانند جبرائیل و عزرائیل) را در متن جای داده‌اند . (ج۱ص۵۲)(۲)

---

(۱)

یکی نامش ارمایل پاکدین   دگر نام کرمایل پیش بین

زیر نویس برهان *قاطع* ج۳ ص۱۶۲۶ به نقل *از شاهنامه* بروخیم ج ۱ص۳۵

(۲)

این بیت در شاهنامه چاپ مسکوج۱ ص۵۲ چنین آورده شده

یکی نام ارمایل پاک دین   دگر نام گرمایل پیش بین

و در زیرنویس به نقل از نسخ دیگر ارمانک و گرمانک آمده ولی معرب آن (جبرائیل‌و عزرائیل) آورده نشده است. قابل توجه است که در نسخه چاپ مسکو، گرمایل و گرمانک با "گاف" آمده در حالیکه درفرهنگ‌های دیگو با "کاف" آمده است.

۳) "مشونام" ـ بسوتام

" سوتام ـ اندک بود بتازی قلیل گویند ، فرخی گوید : آنچه کردست و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سو تام " (لغت فرس) [(۱)] به‌زبان‌طوسی اندک و کوچک" (صحاح ، جهانگیری ، رشیدی) [(۲)]

از ناصر خسرو (دیوان ۲۶۵ ـ ۳)

بس بی خطرو خوار کام یابـی　　زین جای بی‌اندام (=جهان) وعمر سوتام

در شاهنامه ، پادشاهی خسرو پرویز ، پرسش و پاسخ قیصر و فرستادگان

---

(۱) و (۲)

برای آینکه به اختلاف معانی و نقل شاهد فرهنگ‌ها ،حتی زیر یک نام ، پی ببریم‌معنی واژه و شاهد متن را که‌از لغت فرس‌به تصحیح اقبال است‌از لغت فرس به تصحیح محمد دبیرسیاقی نیز نقل می‌کنیم : چنانچه می‌بینیم‌دردو نسخه نه تنـها نقل معنی ، بلکه نقل شعر فرخی نیز با یکدیگراختلاف دارند :

سوتام : اندک و کوچک بود . فرخی گفت :

آنچ کردست ز آنچ خواهد کرد　　سختم اندک نماید و سوتام

لغت فرس به کوشش محمد دبیر سیاقی ص۱۳۲

. . . هر چیز کم و اندک را گویندو به عربی قلیل خوانندوبه‌زبان طوسی یعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است .

برهان قاطع ج۲ص۱۱۸۳

. . . به زبان طوسی اندک و کوچک باشد . فرخی گفت : بیت

آنچه کردست (و) آنچه خواهد کرد　　سخت اندک نماید و سوتـام

و در زیر نویس شاهد سوتام در وفایی (حکیم قطران گفته ، بیت

از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش‌تو　　و ز کرم‌نزدتوباشد بدعت سوتام‌تام

صحاح‌الفرس ص ۲۲۲

خسرو، در نسخهٔ لندن‌بیتی به این شکل آمده است:

" مشو نام را بس کن از خوردنی   مجوار نبا شدت گستردنـــی

(۹ خسرو پرویز ۱۴۵۸)

و این بیت در دیگر نسخه‌ها ،از نسخهٔ قاهره گرفته تا نسخهٔ بایسنقری و نسخه‌های جدیدتر و شاهنامه‌های چاپی به این شکل است:

" به کمتر خورش ،به اندک خورش ،بس کن از خوردنی

مجوار نبا شد (ت‌گستردنی) ز گستردنی"

هنگام تصحیح این بخش شاهنامه مدتهادر این فکر بودم که از طرفی تکرار "خورش" و "خوردنی" مصراع اول بیت را خراب کرده‌است. از طرف دیگر "مشو نام" در نسخهٔ قدیمی و معتبر لندن اگر چه بی معنی است شاید بیهوده نباشد ،منتهی باید پی برد که اصل آن چه بوده‌است.اما پس از جست و جوی زیاد درمانده و مایوس شدم .تا آنکه به‌منظور دیگری به ترجمهٔ عربی شاهنامه رجوع کردم‌و به ترجمهٔ این بیت برخوردم . بنداری اصفهانی این بیت را چنین ترجمه کرده است: " اجتز" بسوتام " من‌الماکول و لا تتکلف فی الملبوس والمفروش" (ص ۲۱۱ س ۱۵ و ۱۶ چاپ مصر)و خوشبختانه‌خود کلمهٔ شاهنامه را در ترجمهٔ‌خود جای داده و آن‌را به‌عربی (قلیل)ترجمه نکرده‌است. (نک . عکس شمارهٔ ۳)

از اینجا دو سه نکته آشکار می‌گردد :

۱ ــ ترجمهٔ بنداری که نزدیک شصت سال پیش از نوشتن نسخهٔ لندن انجام شده از روی نسخه‌یی بوده است که‌در آن‌بیت مورد بحث به‌صورت‌اصلی، یعنی " بسوتام را بس کن از خوردنی . . . " ضبط بوده . بنداری این کلمه را‌از پیش خود در ترجمه نگنجانده است ،وجود"بسوتام " در ترجمهٔ عربی و شبیه به‌آن "مشونام " در نل این نکته را ثابت می‌کند.

۲ ــ نسخه برداری ، ازآنجا که واژهٔ سوتام را نامانوس تشخیص داده آن‌را ،دانسته‌وبه‌عمد ،به"به‌کمترخورش"و نسخه‌بردار دیگری‌به "به‌اندک‌خورش"

معنی کرده برگردانده‌اند و نسخه‌های اصلیشان از بین رفته است .

۳ ــ نویسندهٔ نل معنی سوتام را نمی‌دانسته ، چون اگر می‌دانست آنرا درست می‌نوشت ، و خوشبختانه نخواسته ، یا نتوانسته‌است ، چیزدیگری به‌جای آن بگذارد و چیزی شبیه آن نوشته است .

نتیجه آنکه : بیگمان فردوسی واژهٔ سوتام را در این بیت به‌کاربرده‌است و در نتیجهٔ دستبرد نسخه‌نویسها یک کلمهٔ اصیل " که بنابر نسخه‌های موجود تنها یکبار در شاهنامه به‌کاررفته‌نابود شده است .

واژهٔ سوتام در فهرست ولف نیامده و این همانا نتیجهٔ آنست که در منابع مورد استفادهٔ او وجود ندارد .

□□□

۴)گشت ــ گشت

گست (بر وزن مست) به‌معنی‌ناپسند ، زشت ، بد ، ناشایست .

کنون بنده‌یی ناسزاوار و گست *بیامد به‌تخت‌کیان بر نشست*

(۹ خسرو پرویز ۱۱۸۱)

مصراع اول این بیت در نسخه‌های نل ، نق ، ن۱ ، ن۲ و بایسنقری به‌این شکل است : " کنون بندهٔ ناسزاوارگشـــت " (باشین) و در ن۳ به این شکل : "کنون بنده بی‌خبر گشت و مست " .

در شاهنامه چاپ بروخیم هم مصراع اول بیت چنینست :

"کنون بنده‌ای ناسزاوار پست "

به‌خوبی‌نمایان است که "گشت" در نسخه‌های قدیمی تصحیف (گست) است ، وگرنه از طرفی قافیه وجود ندارد و از طرف‌دیگر بیت‌از معنا افتاده است . در نسخه‌های قدیمی شکل اصلی کلمه تغییرنیافته ولی در ن۳که جدیدتراست ، برای درست کردن قافیه ، دو کلمهٔ "ناسزاوار گشت "به " گشت و مست "مبدل

شده است و در نسخه‌های بازهم جدیدتر و چاپی "گشت" به "پست" و در نتیجه باز یک واژهٔ اصیل شاهنامه نابودشده است .

واژهٔ گست در فرهنگ ولف نیامده است و این خود نشانهٔ آنست که در منابع مورد استفادهٔ او کلمهٔ دیگری مانند مست یا پست نوشته شده است .

در شاهنامه چاپ مسکو نگارنده دو کلمهٔ "ناسزاوارگشت" را به (ناسزاوار و گست) برگردانده در متن گذارده‌ام .

گواه ازناصر خسرو برای واژهٔ گست (دیوان ۴۷۳ ــ ۲۰)

ترا جاییست بس عالی و نورانی　　　چو بیرون رفتی از جای بدین‌گستی

(در متن‌دیوان به‌جای‌جاییست "جانیست" چاپ شده ولی در "حواشی و ملاحظات " آخر دیوان ص۶۸۶ تصحیح شده است)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۱۱ ــ ۶۰)

دگر باره جوابش داد رامیــــن　　　که چون عاشق نباشد هیچ مسکین
بلای عشق را بر تن گمـارد　　　پس آنگه درد را شادی شمـــارد
چه‌عاشق‌باشداندرعشق‌چه‌مست　　　کجا بر چشم او نیکو بود گســـــت
خردباشدکه‌زشت‌ازخوب داند　　　چو مهر آید خرد در دل نمانــد

از مسعود سعد (دیوان ۶۸۱)

عشق تو بلند و صبر من پست چرا ؟　　　روی تو نکو وخوی تو گست چرا ؟ (۱)

---

(۱)
شاهد زیر از زیرنویس برهان قاطع به نقل‌از لغت فرس ص ۳۷ آورده شده که متاسفانه در لغت فرس به کوشش محمد دبیر سیاقی نیافتم

از زیرنویس برهان قاطع ج۳ ص ۱۸۱۵

دلبرا دوزخ تو بس خوبست　　　از چه‌با یار کار گست کنی

عماره مروزی " لغت فرس ۳۷ "

←------

۵) رخش ــ دخش

(۱)
دخش (با زبر اول)ــ تیره و تاریک (جهانگیری،برهان رشیدی)

بقیه از صفحه قبل

شاهد بالا را هندوشاه در صحاح‌الفرس از عماره مروزی می‌آورد با این دگرگونی که "دوزخ" را به "این رخ" مبدل و مصرع دوم را نیز از حالت سوالی بیرون و به صورت تاکیدی در آورده است:

گست: زشت بود. عماره گفت: بیت

دلبرا این رخ تو بس خوبست گر چه با یار کار گست کنی

صحاح‌الفرس ص۴۷

فخرالدین گرگانی نیز گست را به همین معنی به کار برد،

چه عاشق باشد اندر عشق چه مست کجا بر چشم او نیکو بود گست

ص ۸۳ ویس و رامیــن

اگر بر چرخ با این عادت گست شوی گردد ستاره با تو همدست

ص ۱۹۵ ویس و رامین به کوشش محمد جعفر محجوب

(۱)
دخش: به فتح اول بر وزن رخش، ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد.
تیره و تاریک را نیز گفته‌اند برهان قاطع ج ۲ ص ۸۲۷

ولی اسدی آنرا تنها به معنی اول دانسته:

دخش: ابتدا کردن بود. گویند دخش (زیرنویس. دشت (استاد دهخدا)) به تست، معنی: نخستینی معامله با تست.

فرالاوی گفت

من عاملم و تو معاملی این کار مرا با تو بود دخش

لغت فرس ص۷۰ به کوشش محمد دبیر سیاقی

اسفندیار به‌فرمان‌گشتاسب به سیستان آمده است تارستم را دست بسته نزد گشتاسب ببرد. رستم چون آگاه می‌شود به‌اسفندیارپیام می‌فرستد که‌از این اندیشهٔ ناروا دست بردار، به خانهٔ من بیا تا به‌خوشی‌چندی با هم باشیم، سپس در گنجهای کهن را باز می‌کنم و از خواسته

بخواه آنچ خواهی و دیگر ببخش　　　مکن بر دل *ما* چنین روز دخش

(۶ — ۲۴۲ — ۴۱۹)

ابا انک زو کینه‌داری به‌دل　　　به مردی ز دل *کینه‌ها* بر گسل

*گناهش‌به‌یزدان دا*رنده‌بخش　　　مکن روز بر دشمن و دوست دخش

(۹ خسرو پرویز ۱۳۲۷)

این واژه به‌معنی‌تیره و تار، چند بار و همه جا با عبارت نظیر روز رابر ما دخش مکن (امروز می‌گوییم: روزم را سیاه نکن) در شاهنامه به‌کاررفته است و همه جاهم در نسخه‌ها به‌جای (دخش) "رخش"نوشته‌اند و این‌نادرست‌است.

نگارنده هم‌یزدان‌یک‌جا، در جلد سوم‌شاهنامه‌چاپ مسکو ص۲۴۶بیت ۳۷۷۲ به پیروی از همهٔ نسخه‌ها شکل نادرست (رخش) را در متن نگه داشتم، بعد متوجه شدم که اشتباهست و در اینجا باید آنرا درست کرد. آن بیت اینست:

*اگر دل توان دا*شتن شادمان　　　به شادی *چرا*نگذرانی زمان

به‌خوشی‌*بناز* و به‌خوبی‌ببخش　　　مکن روز *را* بر دل خویش دخش

واژه دخش به معنی تیره و تار در فهرست ولف نیامده‌است معلوم می‌شود که در منابع مورد استفادهٔ او هم به‌جای‌دخش، رخش است.

□□□

۶) دین — وین

فردوسی در سرآغازداستان سیاوش دربارهٔ سرودن شاهنامه چنین گوید

ز گفتار دهقان کنون داستان — تو بر خوان و بر گوی با راستان
کهن گشته این داستانها، زمن — همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر بـاز — برین وین خـرم بمـانـم دراز
یکی میوه داری بماند ز من — که نازد همی بار او بـر چمن

(۳ — ۶ — ۱۰)

"وین" در نل آمده است، نق هم آنرا تایید می‌کندولی در نق "دین" (با دال) نوشته شده که بیگمان تحریف " وین" است. (نک. عکس شمارهٔ ۴) در نسخه‌های دیگر و شاهنامه‌های چاپی مصراع دوم بیت شاهد چنین است:
"بدین دیر خرم بمانم دراز"

از آنجا که (دیر) کنایه از دنیا در شاهنامه، به‌کاررفته‌است، در شاهنامهٔ چاپ مسکو نگارنده " وین" را در متن قرار دادم.

فردوسی این واژه‌ها و ترکیبها را به‌معنی‌و کنایه از دنیا به‌کاربرده است: جهان، گیتی، خاک خونخوار، مرکز ماه و پرگار تنگ (همی نام کوشم که ماند نه ننگ ــ بدین مرکز ماه و پرگار تنگ. سرآغاز پادشاهی اسکندر)، زمانه، سرای، سرای سپنج، سرای گزند، سرای فریب، سرای درشت، سرای فسوس، سرای کهن، این چرخ پیر، این پر فریب، این گوژپشت، گردنده دهر، کیهان ناپایدار، چرخ روان، دور زمان، تیره خاک، خاک نژند، رهگذر، ایدر (چو دانی‌که ایدر نمانی دراز)، زمین.

فردوسی در آغاز یا میانه و یا پایان برخی از داستان‌ها مفهوم بیتهای بالا نوشته را تکرار می‌کند و در هیچیک از آنها واژهٔ دیر به‌کارنرفته‌است.

همچنین در آنچه که از سروده‌های رودکی بازمانده دیرکنایه‌از دنیابه‌کار نرفته است. رودکی‌این‌کلمات را به‌کارمی‌برد: جهان، گیتی، سرای سپنج، خاکدان، عالم، دنیا، دیرند.

دیر از کلماتیست که عرفا به‌کاربرده‌اند. در شاهنامه دیر به‌معنی‌پرستشگاه راهب چند بار آمده است، مانند این بیت:

به بیراه پیدا یکی دیر بود جهانجوی آواز راهب شنود

(۹ خسرو پرویز ۱۰۶۹)

وین را می‌توان به‌دومعنی گرفت: اول و بیشتر به‌معنی بیشه و جنگل، دیگر به‌معنی رز(وین ــ انگور سیاه وبرهان) [۱]، ولی رز در سروده‌های سخنوران به‌معنی انگور و تاک و تاکستان و مطلق باغ به‌کاررفته است. پس به‌گمان نگارنده معنی مصراع دوم بیت شاهد چنین است که اگر در این بیشهٔ خرم یا باغ خرم زمانی دراز بمانم " یکی میوه داری بماند زمن ــ که نازد همی بار او بر چمن" میوه‌دار در این بیت با بیشه یا باغ در بیت پیش، قرینه است.

اما چگونه است‌که وین به دیر بدل شده است؟ گمان می‌رودکه ابتدا نسخه نویسی دانسته یا ندانسته (واو) رابه (دال) بدل کرده است، مانند نسخهٔ قاهره. و بعد شاید در برخی نسخه‌ها دین‌با نون کشیده (دین) بوده است و آنرا دیر خوانده‌اند؛ و یا آنکه خود وین با نون کشیده بوده است وآنرا دیر خوانده‌اند.

وین در فرهنگ ولف نیامده است.

آقای حبیب یغمائی در مجلهٔ یغما دربارهٔ این کلمه و این بیت، چنانکه در جلد سوم شاهنامه چاپ مسکو آمده است، چنین نوشته‌اند

" . . . به ظن‌قریب به‌یقین‌و شاید به‌طورحتم به‌توان‌گفت که صورت شعر همان است که در نسخه‌های معتبر ضبط شده:

اگر زندگانی بود دیر باز(!) در این دیـر خـرم بمانـم‌دراز

---

(۱)

وین: بر وزن سین، به معنی رنگ و لون باشد عموما " ــ و انگور سیاه‌را گویند خصوصا"

برهان قاطع ج۴ ص ۲۳۰۲

و می‌دانیم که دیر (بفتح اول) به معنی صومعه و کلیسا و کنایه از دنیاست و از این کلمه ترکیباتی ساخته‌اند چون دیر تنگ ،دیر سپنجی ، دیر رند سوز، دیر مکافات که همه به‌معنی‌دنیاست . . . " مجلهٔ یغما سال بیست و یکم، شمارهٔ سوم)

کسی منکر نیست که دیر به‌معنی‌صومعه و کلیسا و کنایه از دنیاست . ولی دربارهٔ این موضوع این نکات را باید در نظر گرفت : یکی آنکه دیر ، کنایه از دنیا ، در شاهنامه نیامده ،در همین یک جا هم که در نسخه‌ها دیده می‌شود در دو نسخهٔ‌قدیمی وین و دین است . البته سخنوران دیر را کنایه از دنیا به‌کاربرده‌اند اما کدام سخنوران؟ آیا فردوسی هم در شمار آنان هست یا نه ؟ من فقط مسئله را طرح کرده‌ام ،باید تحقیق کرد که کدامیک از شاعران نخستین بار دیر را به این معنی به کار برده است . (افسوس که هنوز برای هیچیک از شاعران بلندپایهٔ پارسی‌گو ــ جز از فردوسی ــ فرهنگ کنکوردانس جداگانه درست نشده است ،وگر نه اکنون کار آسان می‌بود) دیگرآنکه ،تاآنجا که‌نگارنده جست و جو کرده‌ام ، ترکیب (دیر خرم)در آثار شاعران یافت نمی‌شود . دیر همیشه ، چنانکه در آن مجله هم‌یادآوری شده است ، دیر مکافات و سپنجی و رندسوز و ناخرم است . در هر صورت وجود کلمهٔ وین و دین در دو نسخهٔ معتبر بیهوده نیست . ممکنست وین هم تحریف کلمهٔ دیگریست که باید جست و جو کرد و آنرا یافت .

□□□

۷)بوسه ــ پوشه

پوشه (از پوش + ه پسوند اسم آلت) به‌معنی پوشش، جامه[1]

سودابه برای کام‌گرفتن از سیاوش دوبار او را با فریب به‌شبستان می‌آورد

بار اول سودابه :

بیامد خرامان و بـردش نماز　　به‌بردر گرفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش‌ببوسید دیر　　نیامد ز دیدار آن شاه سیر..
سیاوش‌بدانست کان‌مهرچیست　　چنان دوستی‌نزره ایزدیست
به نزدیک خواهر خرامید زود　　که آن جایگه کار ناسازبود

بار دوم ، سودابه پس از آنکه زمانی زیبایی خود را می‌ستایدبه سیاوش می‌گوید :

من اینک به‌پیش‌تو استاده‌ام　　تن و جان شیرین‌ترا داده‌ام
زمن هرچ‌خواهی همه کام تو　　برآرم نپیچم سر از دام تو

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد
همانگاه‌و(برخی‌نسخه‌ها :همانا که)از شرم ناورد یاد

بیت آخر بنابر ن۱ ،نق ،ن۲و نسخه‌های جدیدتر و شاهنامه‌های چاپی نقل شد . این بیت در نل و ن۳چنین است :

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه چاک(ن۳: بوسه حاک)
بداد و نبود آگـه از شـرم و بــاک

بنظر نگارنده "بوسه چاک"و" بوسه حاک" را در این دو نسخه باید (پوشه چاک) خواند و بیت به این شکل در می‌آید :

سرش تنگ بگرفت و یک پوشه چاک　　بداد و نبود آگـه از شـرم‌وباک
(۳ – ۲۲ – ۲۸۴)

---

(۱)

پوشه : بر وزن خوشه ، به معنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند .　　برهان قاطع ج۱ ص ۴۲۸

و البته بیت به این شکل که در نل نوشته شده و ن۳ هم آنرا تایید می‌کند درست است. چون، بنا بر آنچه که در داستان سیاوش و سودابه آمده است، بار اول که سیاوش به شبستان نزد سودابه می‌رود سودابه او را در بر می‌گیرد و دیر و سیر می‌بوسدش. و باردوم، دیگر سودابه به دربرگرفتن سیاوش بسنده نمی‌کند و جامه چاک می‌دهد تا تن برهنه‌اش را به سیاوش به‌نمایاند و هوسش را برانگیزد.

پس از بیت مورد بحث فردوسی حالت روحی سیاوش را چنین توصیف می‌کند:

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم	*بیاراست مژگان به‌خوناب‌گرم*
چنین‌گفت با دل که از کار دیو	*مرا دور داراد کیهان خدیو*
نه من با پدر بیوفایی کنم	*نه با اهرمن آشنایی کنم*

واژهٔ پوشه را که در نسخه بی نقطه بوده بوسه خوانده‌اند و به‌قرینهٔ بوسه، بیت‌را در نسخه‌های جدیدتر تغییر شکل داده، باز یک واژهٔ شاهنامه‌را انداخته‌اند.

بنا بر آنچه گفته شد نگارنده شکل‌اصیل بیت راکه در دو نسخهٔ نل و ن۳ آمده در متن شاهنامهٔ چاپ مسکو گذاشتم.

پوشه در فرهنگ ولف نیامده است.

□□□

۸) گوانجی ــ کرانجی

گوانجی را فرهنگها این‌طور معنی می‌کنند: به‌فتح‌اول، سردار گوان که سپه سالار گویند. فردوسی گوید:

به‌درگاه‌شاهت میانجی منم | که در شهرایران‌گوانجی منم
(جهانگیری ،رشیدی)

"به معنی دلیر و پهلوان باشد ــ و سردار گوانرا نیز گویند که سپه سالار باشد" (برهان)(1)

دکتر معین در زیرنویس می‌افزاید : ظ . از گوان (جمع گو) + جی (پسوند اتصاف . قس. میانجی) " و همان بیت بالا را از فرهنگ نظام گواه می‌آورد.

عبدالقادر در "لغت شهنامه" این کلمه را با پیش اول و به معنی عزیز و محترم می‌نویسد. عین عبارت او اینست : "گوانجی ــ ضله بودخی عزیز و محترم معناسنه در ، چغتای لغتیدر" و همان بیت بالا را شاهد می‌آورد.

ولف هم این کلمه را دلیر و پهلوان معنی می‌کند.

در لغت‌نامهٔ دهخدا چنین است :ابتدا همان زیرنویس‌برهان‌نقل‌شده ، سپس: "دلیر و پهلوان (برهان) بهادر ــ پهلوان (ولف)

میان سخنها میانجی بوید | مخواهید چیزی‌گوانجی بوید

قابل توجه است که گوانجی در لغت فرس و صحاح نیامده است

اینک ببینیم این کلمه در نسخه‌های اساس این کتابچه به‌چه‌شکل است ؟

این کلمه سه بار در شاهنامه آمده است: بار اول در پادشاهی بهرام گور :

بفرمود پس تا خراج جهان | نخواهند نیز از کهان و مهان
بهر شهر مردی پدیدار کرد | سر خفته از خواب بیدار کرد
بدان تا نجویند پیکار نیز | نیاید ز پیکار افکار نیز
ز گنج این‌بایستشان خوردنی | ز پوشیدنی گر ز گستردنی
بدین پرخرد موبدان‌داد وگفت | که نیک و بد از من نباید نهفت
میان سخنها میانجی بوید

---

(1)
برهان قاطع ج۳ ص ۱۸۴۸

(نل) نخواهند (مخواهید) چیزی (نل، نق) گرانجی (گوانجی) بوید

(۷ — ۴۴۸ — ۲۵۰۵)

مرا از به وبتر آگه کنید — ز بدها گمانیم کوتـه کنیـد

پس این کلمه در دو نسخهٔ لندن و قاهره "گرانجی" در ن۱ و ن۲ گوانجی (نک. عکس شمارهٔ ۷)

و در ن۳ بیت به این شکل است:

میان سخنها میانجــی بــرید — مخواهید چیزی که بد بشنوید

بار دوم در پادشاهی هرمز:

به درگاه شاهت میانجی منــم — که در شهر ایران گوانجی منم

(۸ — ۳۸۲ — ۱۱۲۰)

در همهٔ نسخه‌ها گوانجی.

بار سوم در پادشاهی خسرو پرویز. قیصر در بارهٔ ویژگان خسرو پرویز گوید:

چنین گفت کاین زیر دستان شاه — سزد گر برآرند گردن به ماه

زگستهم شایسته تر در جهــان — نخیزد کسی از میان مهان

چو شاپور مهتر گوانجی بــود — که اندر سخنها میانجی بود

یکی راز دارست بالوی نیــز — که نفروشد آزادگانرا به چیز

چو خراد برزین نبیند کسـی — وگر چند ماند به گیتی بسی...

(۹ — خسرو پرویز ۱۵۱۵)

در همهٔ نسخه‌ها "گوانجی". تعجب‌آور است که در دو نسخهٔ نل و نق تنها یکبار، بار اول، "گرانجی" آمده و دوبار دیگر در آنها، مانند سایر نسخه‌ها "گوانجی" ضبط است! آیا نسخه‌نویسها فراموش کرده‌اند که بار اول این کلمه را به‌چه‌شکل نوشته‌اند، یا سبب دیگری در کار بوده؟ در هر صورت باعث خوشحالیست که همان یکبار هم شکل درست کلمه را ثبت کرده‌اند و یک واژهٔ اصیل شاهنامه و زبان فارسی را از نابودی نجات داده‌اند.

کرانجی ــ از کران (۱) + جی (گی)، به قیاس میانجی (میانگی) از مفهوم سه بیت چنین برمی آید که کرانجی به‌معنی (آدم) بیطرف، بیغرض، یا داور بیغرض و بیطرف بکار رفته است.

از بیت اول، اگر واریانت نل را در نظر بگیریم.

میان سخنها میانجی بوید — نخواهند چیزی کرانجی بوید

---

(۱)

کران : کناره باشد یعنی دوری جستن و کناره کردن (زیرنویس : ... شاهد کران در وفایی ، امیر خسرو گفته :

نظاره هم نکرده که سوختن مرا — آنکس که آتشم زد وازمن کران گرفت

صحاح الفرس ص ۲۴۹

به فتح اول بر وزن امان، به معنی کناره باشد که در مقابل میان است ــ و به معنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا است ــ و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته‌اند ــ و به ضم اول اسبی را می‌گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد، و به این معنی به حذف الف هم آمده است و گویند ترکی است.

برهان قاطع ج۳ ص ۱۶۱۱

به همین معنی کناره گیری از ابوشکور بلخی :

کرانه نکردم ز یاران به بد — که بنیاد من استوار است خود

گنج بازیافته. محمد دبیرسیاقی ص ۶۰

توجه شود که نوشین "کران" را به قیاس "میان" (+جی) به کار گرفته و برای بیت مفهومی ساخته، در حالیکه از معانی و شاهد در بالا آورده شده چنین مفهومی به دست نمی‌آید.

چنین معنایی بر می‌آید : در جنگ و خونریزی مردمان میانجی و آشتی‌دهنده باشید ، و اگر چنین درخواستی از شما نداشته باشند ، کرانجی (= کناره گیر ، بیطرف) بمانید .

و اگر واریانت نسخه‌های دیگر را در نظر بگیریم

میان سخنها میانجی بوید *مخواهید چیزی، کرانجی بوید*

از مصراع دوم چنین معنایی بر می‌آید : پیشکش و رشوتی از آنها نخواهید و (داور) بیطرف باشید .

و مفهوم بیت دوم :

به درگاه شاهت میانجی منم *که در شهر ایران کرانجی منم*

اینستکه : در کشور ایران داور بیطرفی هستم و نزد شاه واسطهٔ تو خواهم بود.

و مفهوم بیت سوم :

چو شاپور مهتر کرانجی بود *که اندر سخنها میانجی بود*

چنین : یکی دیگر از زیر دستان و ویژگان شاه کسی چون شاپور است که بزرگ داور بیطرف است و در داوریها میانجی .

به‌نظرنگارنده‌تردیدی نیست که گوانجی تحریف کرانجی است و این نادرستی نسخه‌ها و شاهنامه‌های چاپی فرهنگ نویسان را به اشتباه انداخته است و آنها برای (گوانجی) معنیهایی تراشیده‌اند که هیچیک از آنها با مفهوم این سه بیت جور نمی‌آید . و بدبختانه ترجمهٔ عربی شاهنامه خلاصه است و ترجمهٔ این بیتها و بسیاری دیگر در آن نیست تا در اینباره کمکی باشد .

نگارنده به اعتبار دو نسخهٔ قدیمی و معتبر شاهنامه ، یعنی نسخه‌های لندن و قاهره ،و بنابر اصالت واژه و معنای آن کرانجی را در شاهنامهٔ چاپ مسکو در متن گذاشتم .

□□□

۹) خویشکار ــ خیشکار

خیشکار (از خیش به‌معنیِ‌ابزار شیار کردن زمین + کار = پسوند پیشه‌و کار) رویهم به‌معنیِ‌کسی که با خیش کار می کند ،کشاورز .

به شخی که کرکس برو نگذرد — بدو گور و نخجیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندرو صد هزار — توانگر کنم مردم خیشکار

(۶ ــ ۱۵۳ ــ ۲۹۰)

از اندرز اسکندر به‌مادرش:

مرا مرده در خاک مصرا کنید — ز گفتار من هیچ میرا کنید
به‌سالیز دینار من صد هزار — ببخشید بر مردم خیشکار

(۷ ــ ۱۰۴ ــ ۱۷۷۵)

از معنی بیتها پیداست که مراد کشاورز است ولی نسخه‌ها "خویشکار" می‌نویسند و همچنین ولف خویشکار می‌آورد و یک معنی آن را (خود کام و خودسر) می‌نویسد .

نادرستی نسخه‌ها بنداری اصفهانی را هم به اشتباه‌انداخته‌است ، چون او عبارت" بر مردم خیشکار" را اینطور ترجمه کرده است

"علی المشتغلین بانفسهم من عبادالله"

اکنون که سخن از ترجمهٔ بنداری پیش آمد ، برای آنکه بخش تازه‌یی باز نکنیم ،یادآور می‌گردد که در این ترجمهٔ‌پر ارج‌که دربسیارمورد مؤید نسخه‌های درست است و به فهم پاره‌یی بیتها کمک می‌کند ،نادرستیهایی هست‌که نمونهٔ دیگر آن در اینجا گزارش داده می‌شود :

رستم برای ساختن دخمه و گور برای سهراب :

همی‌گفت اگر دخمه زرین‌کنم — ز مشک سیه گردش آگین کنم
چو من رفته باشم نماند بجای — وگرنه مرا خود جزین نیست رای
یکی دخمه کردش ز سم‌ستور — جهانی ز زاری همی گشت کور

(۲ – ۲۴۹ – ۱۰۵۲)

"سم ستور" را در بیت شاهد معمولا ناخن چارپایان معنی می‌کنند و این معنی مناسب نیست و نادرست به‌نظرمی‌رسد. چون هیچ با عقل جور نمی‌آید که رستم بگوید دخمهٔ زرین به‌جای نمی‌ماند و آنوقت دخمه را از ناخن چارپایان بسازد.

بنداری اصفهانی هم مصراع "یکی دخمه. کردش ز سم ستور" را اینطور ترجمه کرده است:

" و دفنوا و بنوا علیه تربته من حوافر الخیل "

حوافر جمع حافر به‌معنی سم چارپایان است.

حالا ببینیم "سم "به جز معنی معروف آن دیگر به چه معنی است؟ "سم"– خانه‌ها باشد زیر زمین کنده، فردوسی گوید:

بیابان سراسر همه کنده سم   همان روغن گاو در سم به‌خم "(لغت فرس)(۱)

شماره بیت بالا در شاهنامهٔ چاپ مسکو، داستان بهرام گور و فرشید ورد اینست: (۷ – ۳۶۴ – ۱۰۳۳)

"سم – خانهٔ زیرزمین ... فخری گوید:

آنکه بهر خیر بیحد در جهان   خانقه کرد و رباط وپول وسم" (رشیدی)

" جاییرا گویند که در زمین یا کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان استادن و خفتن ..." (جهانگیری، برهان)

پس معنی دیگر "سم "سوراخ و سمبه و خانه و آغل است که در کوه یا زیرزمین سازند. و سم ستورخانه‌ایست که در کوه برای ستور سازند. و معنی مصراع اینستکه رستم دخمه‌یی در کوه کند.

---

(۱)
این شاهد و این واژه و معنی آن در لغت فرس (به کوشش محمد دبیرسیاقی) نیامده است.

واژه‌ٔ سم به‌معنی، خانه و سوراخ و سمبه در کوه یا زیرزمین در فرهنگ‌ولف نیامده است . گویااو هم "سم "را در این بیت به‌معنی‌ناخن ستور گرفته است .

این بود چندین نمونه‌ٔبرجسته از نادرستیهای نسخه‌های خطی شاهنامه.

بخش دوم

نمونه‌هائی از نادرستیهای فرهنگهای عمومی دربارهٔ واژه‌های شاهنامه

از فرهنگها ، که برای واژه‌های دشوار از فردوسی گواه آورده‌اند ،می‌توان برای فهم و تصحیح شاهنامه گاهی یاری جست .اما گاه به‌گاه‌نادرستیهای گمراه کننده‌یی در آنها دیده می‌شود که در اینجا چند نمونهٔ آن را می‌آوریم .حالا بگذریم از آنکه گاهی سخن فردوسی در این فرهنگها چنان از اصل دور شده و تغییر یافته که از معنا افتاده‌است . برای مثال :در لغت فرس،مصحح عباس اقبال ، واژهٔ بساویدن ، چنین بیتی‌از شاهنامه آمده است :

"به‌جانم‌که آزش همان نیز هست(!)　　زهر سو بیارای و بپساودست"(۱)

---

(۱)

این واژه شاهد در لغت فرس به کوشش محمد دبیر سیاقی چنین آمده‌است :

پساو(زیر نویس: بساو) = پساویدنست ، فردوسی گفت :

به‌جانم‌که‌آزش‌همان‌نیزهست　　زهرسو بیارای وبپساو(زیرنویس،ببساو)دست

لغت فرس ص ۱۹۶

پساویدن : بر وزن رسانیدن به معنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد وبه معنی مستی کردن هم آمده است .　　برهان قاطع ج۱ ص ۴۰۴

بیت فردوسی چنان مسخ شده است که پی بردن به معنا و مفهوم آن غیر ممکن است .

این بیت از داستان‌سیاوش است و درست آن اینست :

سیاوش به شبگیر شد نزد شاه همی آفرین خواند بر تاج و گاه
پدر با پسر راز گفتن گرفت ز بیگانه مردم نهفتن گرفت
همی گفت کز کردگار جهان یکی آرزو دارم اندر جهان
که ماند ز تو نام من یادگار ز تخمم تو آید یکی شهریار
کنون از بزرگان یکی برگزین نگه کن پس پردهٔ کی پشین
بخان کی آرش همان‌نیزهست ز هر سو بیارای و بپساو دست(۲)

(۳ — ۲۰ — ۲۳۴)

بدو گفت من شاه‌را بنده‌ام به‌فرمان‌و رایش سرافکنده‌ام
هرآنکس که‌او برگزیند رواست جهاندار بر بندگان پادشاست

و باز این بیت در لغت فرس برای‌واژهٔ خدیو :

"سیامک به‌دست‌خود و رای‌دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو"

از داستان سیامک به‌خوبی‌آشکار است که سیامک به‌دست‌دیوی که (پور اهریمن) است کشته می‌شود . نام این دیو در نسخه‌ها "خرزوان" یا خروزان" نوشته شده است . همین نام دیو است که در لغت فرس بشکل "خود و رای" در آمده است . در صحاح الفراس به‌تصحیح‌دکتر طاعتی هم همین بیت از فرهنگ وفایی ،به‌همان‌شکل نادرست ، برای واژهٔ خدیو ،در زیرنویس نقل شده است . همچنین دکتر معین برای واژهٔ خدیو ،بیت را به‌همان‌شکل نادرست در برهان نقل کرده است .

و یا در صحاح برای واژهٔ چخیدن این بیت از شاهنامه گواه آورده شده است :

"سپاهست یکسر همه کوه مخ(!) تو با پیل و با پیلبانان مچخ "

که درست آن اینست: سیاهست یکسر همه کوه و شخ (شخ به‌معنی‌زمین سخت و سنگلاخ و قلهٔ کوه. " به شخی که کرکس برو نگذرد ـ بدو گور و نخجیر پی نسپرد"شاهنامه)

چنین تحریفهادر فرهنگهازیاد استکه از آنها می‌گذریم و به‌نادرستیهای گمراه کننده می‌پردازیم.

□□□

۱ ـ ساد

۱) لغت فرس ـ "ساد: ساده بود، فردوسی گفت:

درختان که کشته نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد (۱)

۲) صحاح الفرس ـ (ساد: ساده باشد، فردوسی گفت:

درختان که کشته نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد (۲)

۳) جهانگیری ـ "ساد... سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند، حکیم اسدی (!) فرماید:

درختان که کشته نداریم یاد به‌دندان‌به‌دونیم‌کردند ساد"

۴) رشیدی ـ ساد ... خوک نر، اسدی گوید:

درختان که .... به‌دندان..........ساد"

۵) برهان ـ "ساد ... و خوک نر را هم گفته‌اند "(۳)

---

(۱)
این واژه و شاهد آن در لغت فرس به کوشش محمد دبیر سیاقی نیامده‌است

(۲)
صحاح‌الفرس ص ۹۰

(۳)

<----

۶) لغت شهنامهٔ عبدالقادر ــ "ساد ... هموار و برابر :

درختان که کشته نداریم یاد / به باغ اندرون جمله گشتند ساد "

۷) فرهنگ وولرس ــ "ساد ... خوک نر ، حکیم اسدی ،

درختان که ... / ... گردند ساد "

۸) فرهنگ ولف ــ ساد "rein" (هموار ، صاف) "einfach"

(ساده) با شمارهٔ همان بیت فردوسی (درختان ...)

۹) لغت‌نامهٔ دهخدا ــ "ساد ــ خوک نر :

درختان کشته که داریم یاد / به‌دندان‌به‌دونیم‌گردند ساد"

اسدی به‌نقل‌رشیدی. (بعد دهخدا می‌افزاید) این معنی خوک نر نادرست است و ظاهرا ساد مخفف ساده است. "

(مجمع‌الفرس سرودی را در این شمار نمی‌آوریم ، چون در آن فرهنگ ساد تنها به‌معنی‌ساده آمده و شاهد هم از شمس فخری است)

بر سر یک کلمه در یک بیت فردوسی (که جهانگیری و رشیدی و ... آنرا به اسدی نسبت می‌دهند)چه اندازه‌ضد و نقیض در فرهنگها وجود دارد! برای یک کلمه در یک بیت سه معنی مختلف آورده‌اند :

الف) ساده (لغت فرس، صحاح ، ولف ،دهخدا)

ب) خوک نر (جهانگیری ، رشیدی ،برهان ، وولرس)

پ) هموار و برابر (عبدالقادر ، ولف)

معنیهاییکه هیچ به‌هم‌نزدیک نیست . کدام آنها درست است ؟ رای

بقیه از صفحه قبل

ساد ــ بر وزن باد . به معنی ساده است که در مقابل منقش باشد ــ و استاد را نیز گویند ــ و خوک نر را هم گفته‌اند که گراز باشد و به معنی دشت و صحرا و بیابان هم هست .

برهان‌قاطع ج۲ ص۱۰۶۷

کدامیک از آنها را باید پذیرفت؟ هیچکدام.

اینک ببینیم بیت در کدام داستان و به‌چه‌شکل آمده است؟بیت از آغاز داستان منیژه و بیژن است. ارمانیان نزد کیخسرو آمده شکایت می‌کنند و یاری می‌خواهند و می‌گویند:

ز شهری به‌دادآمدستیم دور	که ایران ازینسوی زانسوی تور
سوی شهر ایران‌یکی‌بیشه‌بود	که ما را بدان بیشه اندیشه بود
چه مایه بدو اندرون کشتزار	درخت برآور همه میوه‌دار
چراگاه ما بود و فریاد ما	ایا شاه ایران بده داد ما
گراز آمد اکنون فزون ازشمار	گرفت آنهمه بیشه و مرغزار
به‌دندان‌چوپیلان‌به‌تن‌همچوکوه	وزیشان شده شهر ارمان ستوه
هم‌از چارپایان‌وهم کشتمند	ازیشان به‌مابر چه مایه گزند
درختان‌که کشته نداریم‌یاد	به‌دندان‌به دو نیم کردند شاد

(۵ – ۱۱ – ۷۲)

نیاید به‌دندانشان‌سنگ سخت	مگرمان به یکباره برگشت بخت...

کیخسرو بیژن را به‌آن‌سرزمین می‌فرستد تا گرازها را بکشد و ارمانیانرا از گزندشان آسوده سازد.

از پنج نسخهٔ خطی معتبر در چهارنسخه، یعنی در نل، نق، ن۲، ن۳ کلمهٔمورد بحث در بیت شاهد "شاد" ضبط است و تنها در ن۱ بی‌نقطه (ساد) (نک. عکس شمارهٔ ۵)

ارمانیان می‌گویند که گرازهادرختهای چنان‌کهنی‌را،که‌زمان‌کاشتنشانرا به‌یادنداریم، شادان و بازی‌کنان و به‌آسانی به‌دندان‌به‌دونیم کردند چنانکه گویی سنگ هم به‌دندانشان سخت نمی‌آید.

اینست شکل درست این کلمه و (به‌نظرنگارنده) معنای این بیت.

شاد به‌همین‌معنی که در بیت مورد بحث آمده است،یعنی به‌معنی‌آسان‌و شادان و بازی‌کنان در داستانهای دیگر شاهنامه نیز هست،برای‌نمونه‌این بیت

از داستان دوازده رخ:

(فروهل) برآورد زان تیرهای خدنگ گرفته کمان رفت پیشش به جنگ
ابر زنگله تیرباران گرفت ز هر سو کمین سواران گرفت
خدنگی به رانش برآمد چو باد که بگذشت بر مرد و بر اسب شاد

(۵ — ۱۹۴ — ۱۸۷۶)

بروی اندر آمد تگاور ز درد جدا شد ازو زنگله روی زرد
نگون شد سرزنگله‌جان‌بداد تو گفتی همانا ز مادرنزاد

حالا ببینیم از معنیهای سه‌گانه که در فرهنگها برای این کلمه در این بیت آمده است چه بر می‌آید؟

۱) معنی گراز که در جهانگیری آمده و دیگران هم از او تقلید کرده‌اند ساختگی است. در شاهنامه ساد به‌هیچ‌معنایی نیامده است. بنابر فرهنگ ولف (ساد) تنها یکبار در همین‌بیت آمده که آنهم نادرست است. شاد در نسخه بی‌نقطه بوده موءلف جهانگیری آنرا ساد خوانده، به‌مناسبت‌مطلب معنی خوک نر برایش‌ساخته است. دهخدا هم این معنی را درست ندانسته، در لغت نامه آنرا رد کرده است.

۲) معنی ساده که در لغت فرس و صحاح آمده است با این‌بیت هیچ جور نمی‌آید. تردیدی نیست که آوردن شاهد نادرست از شاهنامه برای ساد به‌معنی ساده، و یا نادرست خواندن بیت شاهنامه کار سخنور بلندپایه‌یی چون اسدی توسی نیست. این لغت و این بیت از ملحقات است و در زیرنویس لغت فرس هم قید شده است‌که این لغت در برخی نسخه‌ها آمده است. موءلف صحاح‌هم (که فرهنگ خود را از روی گردهٔ لغت فرس تدوین کرده، و در بسیار جا رونوشتی از لغت فرس‌است) این لغت و شاهد نادرست را در آن دیده است و بی آنکه منقدانه با آن روبرو شوذ آنرا در کتاب خود آورده است.

۳) اما عبدالقادر در مصراع دوم بیت را به شکل دیگری نقل کرده است که منحصر به‌خوداوست و معنی "هموار و برابر" هم منحصر به او.

"درختان که کشته نداریم یاد   به باغ اندرون جمله گشتند ساد "

۴) معنائی هم که ولف آورده تقلید از عبدالقادر است و نادرست و گمراه کننده است.

□□□

۲ ــ هار

در فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان (مصحح دکتر معین) فرهنگ نظام و وللرس، ولف، لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین "هار را به معنی کردن (۱) نوشته‌اند و این بیت شاهنامه را به این شکل شاهد آورده‌اند:

"گزید از سواران برون از شمار   بران بادپایان آهخته هار"

" آهخته‌هار" در بیت بالا نادرست و ساختگی است. هار در شاهنامه نه به معنی کردن و نه به معنی دیگری به کار نرفته است. در لغت فرس و صحاح هم هار به معنی کردن نیامده است.

این نادرستی از فرهنگ جهانگیری سرچشمه می‌گیرد. البته فرهنگ جهانگیری

---

(۱)
باید توجه داشت که معنی نقل شده از فرهنگ‌ها در رابطه با شاهدهایی است که از فردوسی آورده‌اند، به همین دلیل است که می‌بینیم مثلا برای واژه‌هایی که دارای چندین معنی‌اند، تنها به نقل یک معنی از فرهنگ ها بسنده شده است.

صحاح الفرس برای هار دو معنی آورده "اول خاموش و درمانده باشد. دوم رشته مروارید باشد زینبی گفت: بیت

از آن قبل را کردند هار و مروارید   که در ضایع بودی اگر نبودی هار

صحاح الفرس ص ۱۱۸

از فرهنگهای خوب فارسی است و برای معنی لغات شاهدهای فراوان آورده است. اما گاه به گاه نادرستیهای گمراه‌کننده در آن وجود دارد. فرهنگهاییکه پس از آن در هندوستان نوشته‌اند در آوردن معنی لغات، تقلیدی از فرهنگ جهانگیری است. به‌خصوص رشیدی که تقریبا رونوشت فرهنگ جهانگیریست، چون گذشته از معنی لغات شاهدها را هم از جهانگیری می‌گیرد و به‌ندرت چیزی از خود می‌افزاید و اگر در نقل شاهدها در جهانگیری اشتباهی باشد همان اشتباه از رشیدی هم هست. برای مثال: در جهانگیری برای واژهٔ پایسته این بیت ناصر خسرو (دیوان ۳۹۶ — ۹):

جهانا چه در خورد و *بایسته‌ای*　　　　*اگر* چند *با* کس نپایسته‌ای

شاهد آورده شده و بیت به نظامی نسبت داده شده است. رشیدی هم همین بیت را برای پایسته شاهد می‌آورد و آن‌را به نظامی نسبت می‌دهد. همچنین بیت شاهد برای لغت ساد به‌معنی خوک‌نر (!) که در پیش از آن سخن رفت در جهانگیری به اسدی نسبت داده شده است، در صورتیکه بیت از فردوسی است؛ رشیدی هم همین اشتباه را از فرهنگ جهانگیری رونویس کرده است. باری، بیت شاهنامه که در اینجا مورد بحث است در نسخه‌های معتبر قدیمی به این شکل است:

گزید *از* سو*ار*ان برون *از* شمار　　　　بران باد *پ*ایان *ا*خته زهار

در نسخه‌های معتبر شاهنامه (آهخته هار) وجود ندارد. فردوسی "آخته زهار" یا "اخته زهار" به کار برده است:

به‌گرد*ا*رشیران به‌روزشکار　　　　بر آن باد پایان *ا*خته زهار

(۵ — ۱۷۲ — ۱۵۲۳)

عبدالقادر برای واژهٔ "هخته" همین بیت را شاهد آورده ولی به‌جای "اخته زهار" "هخته زهار":

"به‌گرد*ا*رشیران به‌روزشکار　　　　بران بادپایان هخته زه*ا*ر

(بیت ۲۷۵۱)

آخته (= اخته) زهار : مرکب است از آخته (اسم مفعول از آختن به معنی کشیدن، بیرون‌کشیدن) [۱] + زهار [۲] (از زه به معنی فرزند + آر = اسم فاعل مرخم از آوردن) = فرزند آر، فرزند آور، آلت تناسل، اخته زهار رویهم یعنی زهار بیرون کشیده، خایه بریده:

سواران چو شیران اخته زهار   که باشند پر خشم روز شکار

(۵ — ۲۷۲ — ۶۲۰)

---

(۱)

آخته : بر وزن ساخته ، به معنی بیرون کشیده باشد، خواه تیغ خواه غیر تیغ و به این معنی با همزه مفتوح نیز آمده است

برهان قاطع ج ۱ ص ۱۹

دگر ره، خنجر پر خون برآهیخت   به جنگ شاه دیلم لشگر انگیخت

ویس و رامین به کوشش محمد جعفر محجوب ص ۵۰

(۲)

زه : ...و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد، و بر این معنی به فتح اول هم آمده است — وبه معنی نطقه و بچه و فرزند هم گفته‌اند و لهذا فرزند را زه‌زاد و رحم و بچه‌دانرا زهدان می‌گویند...

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۴۶

در لغت فرس و صحاح‌الفرس این واژه نیامده است.

زهار : به کسر اول بر وزن ازار ، شرمگاه را گویند که موضوع فرج و ذکر باشد (زیرنویس :

به لگدناف وزهارهمه (انگور) ازبن ببرید که‌ازایشان به‌تن‌اندرشده‌بودش‌غضبی

منوچهر دامغانی ۱۳۱

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۴۷

قابل دقت است که در این بیت فردوسی به‌جای "اخته‌زهار "کشیده زهار به‌کاربرده است :

یکی رخش بودش به‌کردارگرگ   کشیده زهار و بلند و سترگ

(۴ — ۵۹ — ۷۹۱)

در پیش گفته شد که در لغت شهنامهٔ عبدالقادر به‌جای‌اخته زهار "هخته زهار" آمده که آن هم درست است ، چون هخته مخفف آهخته به معنی‌کشیده است . بنا براین ممکنست که در نسخهٔ مورد استفادهٔ موءلف جهانگیری به‌جای اخته زهار ،هخته (ز)هار است ،یعنی (ز)زهار افتاده‌است و موءلف برای درست کردن وزن الفی به هخته افزوده ، یا آنکه اصلا در نسخه (آهخته هار است و موءلف هار را به معنی کردن گرفته است .

از طرف دیگر ،شاهد تمام این فرهنگها هم همان یک بیت با مصراع : "بران بادپایان آهخته هار" است . عجیب است‌که این نادرستی و واژه سازی به لغت‌نامهٔ دهخدا هم راه یافته است .

در پایان این بحث بیتی از مسعود سعد را که در آن کشیده‌گردن "آخته یال" آمده است یادآورد می‌گردد :

شاد باش ای هیون آخته یال   هیکل کوه‌کوب و هامون مال

(دیوان ۳۱۴)

در شاهنامه هم در همه جا یال (به معنی گردن) آمده است .

□□□

۳ ــ جانه

در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان جانه به معنی " سلاح جنگ " (۱)

---

(۱)

جانه : بر وزن دانه ، روح حیوانی‌را گویند ، و سلاح جنگ را نیز گفته‌اند .
برهان قاطع ج۲ ص ۵۶۱

آمده است و این بیت شاهنامه شاهد رشیدی و جهانگیری است: " یکی باره و کبر و برگستوان پرنداورد (پرنداور و) جانهٔ هندوان "در لغت‌نامهٔ دهخدا هم جانه به نقل از برهان و انندراج به معنی سلاح جنگ است.

در نسخه‌های قدیمی و معتبر شاهنامه (جانه) به‌هیچ‌معنایی وجود ندارد. در فرهنگ ولف هم کلمه‌یی به این شکل نیست. این کلمه جامه (با میم) است نه جانه.

بیت شاهد فرهنگها از داستان جنگ لهراسب با اژدهاست و در نسخه‌های قدیمی به این شکل است:

یکی باره و گرز (کبر) و بر گستوان — *پرنداور و جامهٔ هندوان*

در شاهنامه در توصیف پیشکشهایی که کسی برای کسی می‌فرستد جامه (مطلق)، جامهٔ هندوان، جامهٔ پارسی و مانند آنها زیاد است:

دگر سلهٔ زعفران بد هزار — *ز دیبا و هر جامهٔ بیشمار*

(۱۶۷۳ — ۹۸ — ۷)

بیاراست خلعت سزاوار شان — *بر افروخت پژمرده بازارشان*
از اسبان تازی و برگستوان — *زخفتان وز جامهٔ هندوان*
ز دیبا و دینار و تاج و نگین — *ز تخت‌و زهرگونه دیبای‌چین*

(۸۷۵ — ۶۳ — ۶)

ز یاقوت وز تاج و انگشتری — *ز دینار و ز جامهٔ ششتری*

(۱۴۱۲ — ۳۰۰ — ۴)

ز سیمین و زرین شتر بار سی — *طبقها و از جامهٔ پارسی*

(۱۵۲۸ — ۱۰۰ — ۳)

بیاورد پس خلعت خسروی — *همان‌اسب‌وهم‌جامهٔ پهلوی*

(۷۵ — ۳۰۸ — ۷)

گویا مراد از "جامهٔ هندوان" جوشن هندی است. ترجمهٔ بیت مورد بحث هم در بنداری چنین است: "واحضرلی فرسا و جوشنا "

به‌نظرنگارنده ،بنابر آنچه که گفته شد ،فرهنگ نویسان "جامه" را (جانه) خوانده‌اند و یک کلمهٔ ساختگی برای شاهنامه درست کرده‌اند .

□□□

۴ ــ هول

این کلمه در لغت فرس و صحاح نیامده است . در فرهنگهای جهانگیری ، رشیدی ،برهان ،وولرس (به نقل از فرهنگهای نامبردمو فرهنگ شعوری)آن‌را با واو مجهول (بر وزن پول)واژهٔ فارسی دانسته یک معنای‌آن را "راست‌ودرست" نوشته‌اند و این بیت شاهنامه را شاهد آورده‌اند :

فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید (۱)

---

(۱)

هول :به ضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول ، به معنی بلند و رفیع باشد و به معنی راست و درست هم آمده است و به فتح اول به معنی ترس و بیم باشد .

معین‌در زیرنویس می‌افزاید : ... و نیز این بیت فردوسی را جهانگیری برای معنی راست شاهد آورده :

فرستاده کان هول گفتار دید (گفتار فریدون را)

نشست منوچهر سالار دید

به پژمرد و برخاست لرزان ز جای

همانگه به زین اندرآورد پای

برهان قاطع ج۴ ص ۲۳۹۷

همچنین ولف هول را ، به پیروی از آن فرهنگها راست و درست "gerade , wahr" معنی کرده به‌همان‌بیت اشاره کرده است .

معنی "راست و درست " که در فرهنگهای نامبرده برای (هول)آمده است با شاهدیکه از شاهنامه آورده‌اند هیچ مناسب نیست و جور نمی‌آید .

این بیت از پادشاهی فریدون است . پس از کشته شدن ایرج به‌دست‌سلم و تور ، منوچهر نوهٔ ایرج به پادشاهی ایران می‌رسد . سلم و تور چون آگاه می‌شوند ،برای‌نابودی‌منوچهرنیرنگ‌تازه‌یی به‌کارمی‌زنند .فرستاده‌یی با خواستهٔ بسیار نزد فریدون روانه می‌کنند ،از کشتن ایرج پوزش می‌خواهند و منوچهر را به مهمانی نزد خود دعوت می‌نمایند . فریدون پس از شنیدن پیام سلم و تور به درشتی به فرستاده پاسخ می‌دهد و می‌گوید که منوچهر با سپاه فراوان و سپهدارانی چون قارن و شاپور و شیدوش و سام و سرو به‌جنگ‌سلم و تور خواهد آمد . پس از این پاسخ سخت و دندان شکن بیتی که‌فرهنگها برای معنی "راست و درست " شاهد آورده‌اند می‌آید :

فرستاده آن هول گفتار دید   *نشست منوچهر سالار دید*

به‌پژمردو برخاست لرزان‌زجای   *هم آنگه به‌زین‌اندر آورد پای*

(۱ — ۱۱۵ — ۵۸۹)

از اینکه فرستاده از پاسخ فریدون به‌پژمردو لرزان بر خاست و روانه شد بر می‌آید که "هول"کلمهٔ‌عربی به معنی هائل ،ترس آور و "هول گفتار "به معنی سخن هولناک است نه "راست و درست "

"هول " در جاهای دیگر شاهنامه هم آمده است که چند بیت را یادآور می‌شوم :

در دو بیت زیر به معنی ترس :

به‌پیچید ضحاک بیدادگـــر   *به‌دریدش‌از هول گفتی جگر*

(۱ — ۵۴ — ۴۹)

چو افراسیاب آنچنان دید کار   *چنان هول و برگشتن کـــارزار*

همی‌گفت‌با دل پر از داغ و درد که چرخ فلک خیره با من چه کرد

(۵ – ۳۱۶ – ۱۳۴۹)

در بیت زیر به معنی هولناک، ترسناک:

تور به‌وسیلهٔ قباد به منوچهر پیام دشنام آمیزی می‌فرستد، قباد می‌گوید:

بدو گفت آری گزارم پیام بدینسان که گفتی و بردی تو نام
ولیکن چو اندیشه گردد دراز خرد با دل تو نشیند به راز
بدانی‌که‌کاریت هولست پیش بپیچی ازین خام گفتار خویش
اگربرشما دام ودد روزو شب همی گریدی نیستی بس عجب
که‌از بیشهٔ نارون تابه چین سواران جنگندو مردان کین
بدرد دل و مغزتان ازنهیب بلندی ندانید باز از نشیب

(۱ – ۱۲۰ – ۶۸۷)

در بیت زیر "هول کار" به معنی کار هولناک، مانند" هول گفتار" در بیت مورد بحث:

افراسیاب فرمان کشتن فرنگیس را داده است، پیلسم پیران ویسه‌را آگاه می‌سازد و می‌گوید:

که این هول کاریست با درد و بیم که اکنون فرنگیس را بر دو نیم
زنند و شود پادشاهی تباه ....

(۳ – ۱۵۶ – ۲۳۸۵)

و در بیت زیر "هول جای" به معنی جای هولناک:

میان دو کوهست این هول جای نپرید بر آسمان بر همای

(۲ – ۱۰۲ – ۴۸۸)

از شاهدهایی که آوردیم به‌خوبی‌آشکار است که "هول" در همهٔ این بیتها لغت عربی (بر وزن جور) به معنی ترس و هولناک و ترس‌آور است.

در لغت شهنامهٔ عبدالقادر هم "هول" به درستی به معنی ترسناک آمده "هائل معناسنه" و این بیت شاهنامه شاهد آورده شده است.

ز چنگ و پر (بر) و بازو و بال (یال) او   به‌گردن‌بر آن هول کوپال او

□□□

۵ ــ نوشه

دو نادرستی در بارهٔ این واژه‌در فرهنگها وجود دارد: در فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان، بهار عجم، وولرس، نظام یک معنی نوشه را "تیمار و غمخواری" نوشته‌اند و همهٔ آنها تنها این یک بیت را از اسدی (!) شاهد آورده‌اند:

"گرامیش دارید و نوشه خورید   چو پرورده شد زو روان پرورید"

همچنین مصحح برهان همین بیت را به همین شکل و بنام اسدی برای واژهٔ نوشه به معنی "غم خوردن و تیمار داشتن" از رشیدی و فرهنگ نظام در زیرنویس برهان نقل کرده است. (۱)

----

(۱)

نوشه: .... و به ضم اول و ثانی مجهول و خفای‌ها، مخفف انوشه است، که به معنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال وخرم باشد (زیرنویس:

نماند برین خاک خونخوار کس   ترا نوشه از راستی باد و بس

فردوسی طوسی (رشیدی)

در شاهنامه به معنی خوشبخت و بسیار خوب آمده (فهرست ولف) و نیز به معنی نوش و گوارا آمده:

گوید کاین می مرا نگردد نوشه   تا نخورم یاد شهریار عدو مال

منوچهری دامغانی ص۱۳۵

و به معنی خوردن و تیمارداشتن هم هست (زیر نویس:

گرامیش دارید و نوشه خورید   چو پرورده شد زو روان پرورید

←------

نادرستی اول اینستکه این بیت از اسدی نیست و از فردوسی است و در داستان فریدون و پسرانش آمده است. (این، باز یکی از موردهایی است که جهانگیری بیت‌شاعری را به شاعر دیگر نسبت می‌دهد و دیگر فرهنگ نویسان هم، همه به پیروی از او، این اشتباه را تکرار می‌کنند)

پس از آنکه فریدون کشور را به‌سه بخش می‌کند و به سه پسرش می‌سپارد، سلم و تور به ایرج، برادر کهتر، که پادشاهی ایران‌به او سپرده شده است، رشک می‌برند و گستاخانه به پدر پیام می‌فرستند که پادشاهی ایران را به آنان ببخشد و گرنه آنها برای جنگ آماده‌اند. فریدون به‌خواهش‌ایرج ــ که‌حاضر است از پادشاهی دست بردارد و نزد برادران رفته آنانرا از اندیشهٔ جنگ‌باز دارد ــ به سلم و تور نامه می‌نویسد و در آن نامه چنین گوید:

برادر کزو بودتان دل به درد ... و گر چند هرگز نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان ... که بود آرزومند دیدارتان
بیفگند شاهی شما را گزید ... چنان کز ره نامداران سزید
ز تخت اندر آمد به‌زین‌برنشست ... به‌رفت‌و میان بندگی را ببست
بدان کو به‌سال‌از شما کهترست ... نوازیدن کهتر اندر خورست
گرامیش دارید و توشه خورید ... چو پرورده شد تن روان پرورید
چو از بودنش بگذرد روز چند ... فرستید بازی(=باززی)منش ارجمند

(۱ ــ ۱۰۰ ــ ۳۵۵)

بیت شاهد در نسخه‌های اساس این کتابچه چنانست که در بالا نقل‌شد، یعنی در مصراع اول به‌جای‌نوشه (بانون) توشه (با تا) ضبط است و در مصراع

....

بقیه از صفحه قبل

اسدی طوسی. "رشیدی" "فرهنگ نظام"

وقوس و قرح را نیز گویند.

برهان قاطع ج۴ ص ۲۲۰۳، ۲۲۰۲

دوم به‌جای (زو) ، در نل "تن" و در دو نسخه "زان" نوشته شده است. تنها در ن۲ بیت بسیار نادرست و به این شکل است.

کرا بیش دارند و توشه خورند   چو پرورده شد در دهان پرورند

بیت به آن شکل که در فرهنگها آمده ، به‌خصوص‌مصراع دوم آن ، بکلی بی معناست. و به آن شکل که در نسخهٔ لندن ضبط است معنیش چنینست: فریدون به سلم و تور به‌شوخی می‌نویسد که برادرتان ،که از او رنجش‌داشتید— اگر چه او به‌شماهیچ بدی‌نکرده است — برای آزارتان (یعنی دردسر وزحمتتان) نزد شما به مهمانی می‌آید. چون کهتر از شماست او را بنوازید و گرامی دارید. در این مهمانی " نوشه خورید " بخورید و بنوشید و پس از پرورش تن (" چو پرورده شد تن") روانتانرا پرورش دهید ("روان پرورید ") . یعنی (به کنایه می‌گوید که) اندیشهٔ نابکار جنگ با پدر و برادر را از سر به‌درکنید ، به عقل بیایید ،خرد داشته باشید .

در هیچ کجای شاهنامه نوشه به معنی " تیمار و غمخواری " نیامده است ، و تا آنجاکه نگارنده جست و جو کرده‌ام ،در سروده‌های سخنوران دیگر هم وجود ندارد. تنها شاهد همهٔ فرهنگها همان یک بیت فردوسی است که جهانگیری آن را از طرفی از روی نسخهٔ نادرست نقل کرده از طرف دیگر آن‌را به‌اسدی نسبت داده است و فرهنگهای دیگر هم به تقلید اوست. درست است که در بسیاری نسخه‌های جدیددر مصراع دوم بجای "تن" ، " زو یا زان"نوشته‌شده و لابد در نسخهٔ‌خطی‌یا چاپی‌مورد استفادهٔ‌جهانگیری هم به‌همین شکل‌است. و در مصراع اول "توشه" بی نقطه را نوشه (بانون) خوانده است و برایش معنی "تیمار و غمخواری"را ساخته است و فرهنگ نویسان دیگر هم گفتهٔ او را رونویس کرده‌اند.

نوشه (بانون) به‌معنی "تیمار و غمخواری "در فرهنگ ولف و لغت شهنامهٔ عبدالقادر در هم وجود ندارد.

اشتباه دوم فرهنگها دربارهٔ نوشه

باز در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان و غیاث و بهار عجم و وولرس برای واژهٔ نوشه به معنی "خوش و خوشی و خرم و خوشحال" این بیت شاهنامه را به این شکل شاهد آورده‌اند:

"نماند برین خاک خونخوار کس — ترا نوشه‌از راستی باد وبس"

مصحح برهان‌هم همین بیت را برای نوشه به معنی خرم و خوشحال‌از فرهنگ رشیدی در برهان‌نقل کرده، شاهدآورده است.

نادرستی اینستکه در این بیت نوشه (بانون) نیست و توشه (با تا) ست.

توشه به معنی مجازی زاد و توشهٔ‌راه آخرت است که مراد نیکوکاری وثواب است. به‌این‌معنی از فردوسی:

اگر توشه مان نیکنامی بود — روانها بر آنسر گرامی بود

(۱ — ۲۲۲ — ۱۲۹۷)

و باز در این بیت از فردوسی:

کنون هرچ دانید کز کردگار — بود رستگاری به روز شمار
بجویید و آن توشهٔ ره کنید — بکوشید تا رنج کوته کنید

(۱ — ۹۷ — ۲۹۹)

به همین معنی از اسدی (گرشاسبنامه ۳ — ۴)

پناه روانست دین از نهاد — کلید بهشت و ترازوی داد
در رستگاری ورا از خدای — ره توبه وتوشهٔ آنسرای

به همین معنی از ناصر خسرو (دیوان ۳۳۵ — ۶ و ۱۵۵ — ۲۳)

توشهٔ تو علم و طاعتست درین راه — سفرهٔ دلرا بدین‌دو توشهٔ به‌پاکن
اندر سفری بساز توشه — یاران تو رفته‌اند بیمر

به همین معنی از فخر گرگانی (ویس و رامین ۵۱ — ۲۳)

ترا گر هیچ دانش یار بودی...

نجستی زین جهان جفت جوانرا ولیکن توشه جستی آن جهانرا

بنابر آنچه که گفته و آورده شد بیت مورد بحث را باید به‌این‌شکل خواند:

نماند برین خاک خونخوار کس ترا توشه از راستی باد و بس

و معنی بیت اینستکه: همه مرگ را زاده‌ایم و زاد وتوشهٔ آن جهانت راستی باد و بس!

□□□

۶ ــ مای

در جهانگیری (مای) به معنی جانوارن خزنده آمده است:

"مای ... جانوران خزنده را گویند، مار و مور و ملخ، فردوسی گفته :
بفرمان تو مرغ و ماهی و مای"

رشیدی‌به این اشتباه جهانگیری پی برده چنین می‌نویسد:

" مای ... و شهریست در هند و ظاهرا همین موٴو است ... .فردوسی گوید:

تویی پهلوان جهان کتخدای بفرمان تو دنبر و مرغ و مای

و در فرهنگ (مراد فرهنگ جهانگیریست) به‌معنی‌جانوران‌خزنده‌آورده مانند مارو مور و ملخ و شعرفردوسی‌را چنین خوانده: بفرمان تو مرغ و ماهی و مای" (فرهنگ رشیدی)

رای رشیدی درست است و در شاهنامه (و در زبان‌فارسی) مای به معنی "مار و مور و ملخ" وجودندارد. لابد درشاهنامهٔ مورداستفادهٔ موٴلف‌جهانگیری این مصراع به‌همین شکل نادرست نوشته شده است. خطا دراینستکه او (بهقرینهٔ و به مناسبت مرغ و ماهی) برای مای معنی جانوران خزنده ساخته است.

این نادرستی از جهانگیری به فرهنگهای دیگر هم راه یافته است. ازآن

جمله موءلف برهان این لغت ساختگی را با شرح و بسط بیشتری نقل می‌کند: "مای. . .و جانوران خزنده را گویند مطلقا همچو مار و زالو و انواع کرمها و مانند آن". (۱)

---

(۱)
مای : بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است ، و جانوران خزنده را نیز گویند مطلقا " همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست(زیرنویس: ولف مای را پادشاهی در هندوستان ضبط کرده (فهرست ولف)

یکی بد برادر مراین شاه را — خردمند و شایسته گاه را
کجا نام آن نامـور مای بود — به دنبر نشسته بت آرای بود

فردوسی طوسی

و نام شهری نیز بود در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بود ، همچو بابل(زیرنویس: و در فرهنگ (جهانگیری)به معنی جانوران خزنده آورده مانند مار و مور و ملخ و شعر فردوسی (را) چنین خوانده ، به فرمان تو مرغ و ماهی و مای و در لغت مرغ تفصیل آن بیاید . درلغت " مرغ بالفتح " گوید "و شهریست از هند ، فردوسی گوید:

ز قنوج و از دنبر و مرغ و مای — برفتند چون باد لشگر زجای

ولف در فهرست خود مای را شهری به هند دانسته(رک به فهرست ولف)

همه کابل ودنبر و مای هند — ز دریای چین تا به دریای سند

شاهنامه

و بنابراین در معنی خزنده ،جهانگیری و برهان اشتباه کرده‌اند)
برهان قاطع ج۴ ص۱۹۶۳

اما هندوشاه به‌گونه‌ای دیگر این واژه را معنی می‌کند ، مای : جای جادوان

←

همچنین وولرس در فرهنگ خودهمهٔ این سخنان ساختگی و بیهوده را نقل می‌کند و همان مصراع نادرست شاهنامه را به نقل از جهانگیری شاهد می‌آورد .

ولف هم از این اشتباه بر کنار نمانده ،به پیروی از دیگران مای را به‌معنی مار "schlange" در فرهنگ خود آورده است .

جناب آقای شفق ،مولف فرهنگ شاهنامه هم همین مصراع نادرست را از دیگران گرفته ،بی ذکر منبع در کتاب خود نقل کرده است .

حالا ببینیم مرغ و مای چیست؟

مرغ (با زبر میم) تلفظ دیگری از مرواست که ناحیه و شهریست از خراسان قدیم (اکنون در ترکمنستان‌شوروی) و اهل مرغ را مرغزی گویند :

از فخر گرگانی (ویس و رامین۱۸۶ — ۶۸)(۱)

همیدون زخمهای نامداران   ستوده مرغزی چابک سواران

و اما "مای": مای در شاهنامه شهریست درهندوستان.ولی مای به پهلوی

بقیه از صفحه قبل

است چون ، بابل و غیر آن ، کسایی گفت :

چنان مگوی ولیکن چنان نمای‌به‌خلق   که مای‌از تو بترسد به‌سندوهندویمنی

صحاح‌الفرس ص ۳۰۷

و به معنی شهری از هندو موضع جادوان ، با شاهدی از دقیقی :

برفت یار و رهی ماند در بیابانی   که‌حدآن نشناسد به‌جهد جادوی‌مای

گنج بازیافته — دکتر محمد دبیرسیاقی‌ص۱۹۷

(۱)

در ویس و رامین به کوشش محمد جعفر محجوب شماره بیت ۶۸وشماره صفحه ۱۴۰ می‌باشد .

نام بخش باختری ایرانست که به پارسی باستان آن را "مادا" و یونانیان "مد" (با زیر میم) و تازیان "ماه" می‌نامیدند. در نامهٔ پهلوی "شهرستانهای ایران" در چند جا، از آن جمله در بند ۲۷ این نام آمده است. پیر نیا در این باره چنین می‌نویسد: "ماد در زمان ساسانیان به (مای) مبدل شد و در قرون اسلامی آن را (ماه) گفتند، چنانکه می‌گفتند ماه نهاوند، ماه بصره وغیره و در جمع ماهات" (ایران باستان جلد اول ص۲۰۷)

چگونه ماد به مای بدل‌شد؟

کسروی احمد در بارهٔ تبدیل (د) به (ی) چنین می‌نویسد: "در لهجهٔ همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به یا می‌افتدچنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) در میان آذربایگانیان "مایه" گفته می‌شود. بالاخره در آتورپادکان هم پاد، پای گردید" (آذربایگان – روزنامهٔ شاهین، تبریز شمارهٔ هفتم سال یکم ۱۳۰۹)

در اینجابیان نکته‌یی شاید بی‌جا نباشد: در شاهنامه در داستان خاقان چین بیتی هست که در نل و ن۱، ن۲، ن۳ به این شکل است:

همی‌گشت شنگل میان دو صف / یکی تیغ هندی گرفته به‌کف

یکی چتر هندی بسر بر به پای / بسی مردم از دنبر و مرغ و مای

پس‌پشت‌ودست‌چپ‌ودست‌راست / به‌جنگ‌اندرآورده‌زانوکه‌خواست

(۴ – ۲۳۸ – ۴۵۳)

مصراع دوم بیت در نسخهٔ قاهره به این شکل است:

"ابا او بسی مردم و مرغ و مای"

نسخه‌بردار "دنبر" را (که در داستانهای دیگر شاهنامه در چندین جابه شکل "دنور" = دینور آمده و نام شهر و ناحیه‌ایست) برداشته مصراع را به‌این شکل درآورده است. باز اگر (و) را از میان (مردم) و (مرغ) برداریم و مردم را به اضافه بخوانیم معنی درست می‌شود، یعنی بسی مردم از مرغ و مای.

حالا اگر کسی این بیت را درنسخهٔ قاهره ببیندوآن را بانسخه‌های دیگر

نسنجد ، ممکنست بگوید که موءلف جهانگیری درست گفته است ، این هم یک گواه دیگر که فردوسی (مای)را به معنی جانوران خزنده آورده است: ابا او بسی آدمی و پرنده و خزنده.

□□□

۷ ــ پر منش (۱) ــ بر منش

این صفت مرکب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است . در لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین و بخصوص فرهنگهای ویژهٔ شاهنامه: لغت شهنامهٔ عبدالقادر (در واژهٔ منش) و فرهنگ ولف این صفت مرکب را به معنیهای مختلف به خطا "پرمنش" (با بای پارسی) نوشته‌اند .

به‌سه‌دلیل پرمنش نادرست و بر منش(با بای تازی) درست است .

یکی آنکه ــ بر منش مرکب است از بر = بالا ، والا ، بلند + منش به معنی اندیشه (ازریشهٔ اوستایی من man به معنی اندیشیدن+ شپسوند اسم مصدر) معنیهای دیگر منش(۱) سرشت و نهاد و خوی و طبع است. بر منش رویهم به معنی بلند اندیشه ، بلند طبع ، والامنش است .

---

(۱)

منش همت باشد . بوشکور گفت :

به هر نیک و بد هردوان یک منش   به راز اندرون هر دوان بدکنش

(زیر نویس: (جبلت یا به قول صاحب برهان قاطع طبیعت . استاد دهخدا))

لغت فرس ص ۷۲

منش : بزرگ طبیعت بلند همت باشد ، بوشکور گفت

منش باید از مرد چون سرو راست   اگر برز و بالا ندارد رواست

----->

در این صفت مرکب فردوسی گاه‌به‌جای "بر" "برز" به معنی بلند به‌کار می‌برد :

میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز — منش برز داری و بالای برز
(۴ — ۱۴ — ۹۵)

و گاه به‌جای "بر" ، "بلند"

زن و مرد را از بلندی منش — سزد گر فرازد سر از سرزنش
(۱ — ۲۲۸ — ۱۳۷۶)

و در جای دیگر به عبارت دیگر :

سرش سبز باد و تنش ارجمند — منش بر گذشته ز چرخ بلند
(۱—۱۱۱—۵۲۸)

و گاه در مقام دشنام یا سرزنش ، منش با صفت پست (ضد بر ،برز ،بلند) توصیف می‌گردد :

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان — بماند منش پست وتیره روان
(۵—۱۲۳—۶۶۸)

. . . منش پست بادش به بزم و به رزم ۶ — ۱۵۲ — ۲۶۴)

معنی دیگر برمنش مغرور و متکبر است :

بزرگمهر درسخنان پندآمیزش گوید که اگر شاه کسی را برگزیند آن کس نباید مغرور گردد :

چو نزدیک دارد مشو بر منش — وگر دور گردی مشو بد کنش

بقیه از صفحه قبل

وکمال‌الدین اسمعیل گفت : بیت

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش

وی شهنشاه فریدون فراسکندر منش

صحاح‌الفرس ص ۱۵۶

(۱۵۱۳ – ۱۴۴ – ۸)

به معنی متکبر، از ویس و رامین (۹۸ – ۲۸)

هرآنکو بر منش باشد بکشی نباشد عیش او را هیچ خوشی

... منش بر آسمان دارد بکشی (ویس و رامین ۱۱۸ – ۱۷۵)

در تمام بیتهاییکه شاهد آورده شد، منش با صفتهای مطلق بر، برز، بلند، پست همراه است نه با پرو خالی. همه جا سخن از بلندی و پستی درمیان است نه تهی و پری.

دیگر آنکه ــ فردوسی در چندین جای شاهنامه (منش) را با صفت تفضیلی (برتر) ترکیب کرده است:

همیشه بزی شاد و برتر منش ز تو دور بادا بد بد کنش

(۹۸۵ – ۷۱ – ۴)

نه کهتر نه برتر منش مهتران نبینند نیزم به مازندران

(۵۹۳ – ۱۰۸ – ۲)

و همچنین به معنی متکبر و مغرور:

بدو گفت خسرو که ای بد کنش چراگشته‌ای تند و برتر منش

(۹ ــ خسروپرویز ۲۳۶)

کسی کو بود تیز و برتر منش بپیچد ز بیغاره و سرزنش

مبادا که گیرد به‌نزدتو جای چنین مرد، گر باشدت رهنمای

(۶۰۵ – ۱۸۹ – ۷)

روشن است که در چهار بیت شاهد که در دلیل دوم آورده شد دیگر به هیچ روی نمی‌توان به‌جای‌برترمنش" (پرترمنش) خواند.

سوم آنکه این صفت مرکب به‌زبان‌پهلوی "اپر منیشن" است (نک . پور داود یادداشتهای گاتها ۱۴۶ ــ فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فرموشی ۲۸)

اپر منیشن: از اپر = ابر = بر + منیشن = منش.

قابل دقت است که ولف "برترمنش" (بابای تازی) را در فرهنگ خود

آورده ،وشماره‌ٔ چهارده بیت شاهنامه را هم قید کرده است : اما توجه نکرده است که اگر فردوسی منش را با صفت تفضیلی برتر همراه کرده است پس ترکیب با صفت مطلق باید بر منش (با بای تازی) باشد نه پر منش(با بای پارسی) .

در فرهنگ فارسی معین برمنش تنها به معنی " خودپسند ، متکبر " آمده است و پرمنش هم به معنی خودپسند و هم متکبر و معنیهای دیگر !

تعجب آور است که در لغت نامه‌ٔ دهخدا هم چند ده شاهد از شاهنامه برای معنیهای مختلف با صفت "پرمنش" (با بای پارسی) نقل شده که همه نادرست است و باید برمنش باشد .

□□□

۷ ـ خنجرگذار (!) خنجرگزار

این ترکیب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است . در لغت نامه دهخدا ، فرهنگ فارسی معین ، فرهنگ وولرس(به نقل از بهار عجم) "خنجرگذار" (با ذال) از مصدر گذاشتن به معنی گذرانیدن و عبور دادن آمده است .

دکتر معین در معنی "نیزه گذار" (!) چنین می‌نویسد :

(= نیزه گذارنده) آنکه نیزه را از بدنها و موانع عبور دهد " .

در ولف هم "خنجر گذار" (با ذال) آمده ولی قید شده است که در شاهنامه چاپ مول "خنجر گزار" (با زا) است .

حالا اگر ، بنابراین فرهنگها ، فرض کنیم که خنجر گذارونیزه‌گذارکسیست که خنجر و نیزه را از بدن دشمن می‌گذراند و عبور می‌دهد ، دیگر این فرض درباره گرز هیچ درست در نمی‌آید . چون گرز را به سر و تن دشمن می‌کوبند و دشمن از زخم آن هلاک می‌شود . پس در این بیت شاهنامه که می‌گوید :

ببینیم *تا* این نبرده سران   <u>*چگونه گزارند گرز گران*</u>

(۴ – ۱۳۷ – ۳۴۳)

هرگز نمی‌توان به جای "گزارند" (با زا) گذارند (با ذال) نوشت و بیت را اینطور معنی کرد: ببینیم این پهلوانان چگونه گرز را از سر و تن دشمن می‌گذرانند و عبور می‌دهند .

و همچنین در این بیت :

ترا با چنین یال و دست و عنان　　　*گزارندهٔ گرز و تیغ و سنان*

(۲ – ۱۰۲ – ۴۹۲)

(بیت از روی نسخه‌های خطی نقل شد نه از متن چاپی که در آن "گزارنده" با ذال چاپ شده است . مصراع دوم بیت در دو نسخه نل و ن۲ چنین است که نقل شد و در ن۱ و ن۳ چنین است: "گزارنده تیغ و گرز گران") .

در بیت بالا که "گرز و تیغ و سنان" یا "تیغ و گرز گران" در کنار هم آمده است باز هرگز نمی‌توان "گزارنده" را گذارنده به معنی عبور دهندهٔ گرز از" بدنها و موانع " نوشت و همچنین است دربارهٔ تیغ و سنان.

بنابراین،گزار در ترکیب خنجر گزار و نیزه گزار و مانندهٔ آن بازا درست است و گزار در این ترکیب (=گزارنده) اسم فاعل است از گزاردن به معنی به کار بردن، دست بردن (به چیزی) ، داد چیزی را دادن، حق چیزی را ادا کردن .

حبیب یغمائی مصحح گرشاسبنامه اسدی ، تصحیح کنندگان دیوان ناصر خسرو ، و محمد قزوینی مصحح دیوان حافظ، گزار و گزارنده را در این ترکیب درست آورده‌اند :

از اسدی (گرشاسبنامه ۳۲۹ – ۲۱ و ۴۰۳ – ۳)

گزارندهٔ خنجر سرفشان　　　*فشانندهٔ خون گردنکشان*

به‌در بر همیشه هزاران هزار　　　*سپه داشت گردان خنجرگزار*

از ناصر خسرو (دیوان ۲۳۵–۱۲)

که دانست بگزاردن وام احمد		مگر تیغ و بازوی خنجرگزارش

از حافظ (دیوان غزل ۱۵۳)

منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم

زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

اینک گواهبهائی برای گذاردن (با ذال) تا تفاوت گزاردن و گذاردن به خوبی روشن گردد :

گذاردن (متعدی) ــ به معنی گذراندن (چیزی از چیزی) ، گذر دادن ، عبور دادن :

برفتند یارانش با او بهم		ز گـردان لشگر یکی گستهم

دگر گژد هم رزم را ناگزیر		فروهل که بگذارد از سنگ تیر

(۵ — ۱۰۳ — ۳۰۷)

۲) گذار کردن به معنی گذر کردن ، گذشتن ، عبور کردن :

بدو داد ژوپین زهرآبدار		که از آهنین کوه کردی گذار

(۶ — ۱۰۵ — ۵۸۳)

بدو گر کند باد کلکم گذار		اگر زنده ماند به مردم مدار

(۴ — ۵۰ — ۶۵۹)

۳) گذار ــ (اسم فاعل از گذاردن به معنی گذر کردن،گذشتن) به معنی گذرنده ، گذر کننده در صفتهای ترکیبی جوشن گذار ، آهن گذار،کوه گذار . . .

همیدون پیاده بسی نیزه‌دار		چه با ترکش و تیر جوشن‌گذار

(۵ — ۱۰۲ — ۲۹۰)

همیدون سه‌چوبه بر اسب سوار		بزد گیو پیکان آهن گذار

(۵ — ۱۷۳ — ۱۵۴۳)

از مسعود سعد (دیوان ۱۴۵)

در زمانه ز گفته‌های منست		شعر هامون نورد و کوه گذار

۴) گذار (حاصل مصدر از گذاشتن) به معنی گذر ، گذشت .

از حافظ(غزل ۲۵۳)

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد　　بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

۵) گذار (امر از گذاردن) به معنی بگذر ، به پیما ، بسپر :

از منوچهری (دیوان ۳۰) .

گفتا برو به‌نزد زمستان به‌تاختن　　صحرا همی نورد وبیابان‌همی‌گذار

۶) گذارنده (اسم فاعل از گذاردن =گذر کردن) به معنی گذرنده از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ ـ ۹۸ ـ ۴۸۲) .

بیامد یکی ناوکش بر میان　　گذارنده شد بر سلیح کیان

۷) گذاره (اسم مصدر گذاردن) به معنی گذار ، گذر :

گرسیوز در اسپریس از سیاوش خواهش هنرنمائی می‌کند . سواران چهار سپر چوبین و آهنین در میدان می‌گذارند ، سیاوش ده تیر به سپرها می‌اندازد:

بر آن چارچوبین و ز آهن سپر　　گذر کرد پیکان آن نامور

از آن ده یکی بی‌گذاره نماند　　برو هر کسی نام یزدان بخواند

(۳ ـ ۱۲۱ ـ ۱۸۵۹)

از ناصر خسرو (دیوان ۳۹۳ ـ ۱۹)

نیارد چشم سر هر چند کوشی　　همی زین نیلگون چادر گذاره

۸) گذاره شدن ـ گذر کردن :

کمان را بمالید دستان سام　　برانگیخت اسب و برآورد نام

بزد بر میان درخت سهی　　گذاره شد آن تیر شاهنشهی

(۱ ـ ۲۲۴ ـ ۱۳۲۶)

۹) گذاری (از گذار + ی لیاقت) به معنی قابل گذر ، گذرا ، گذرنده :

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۴۸ ـ ۲۳ و ۲۰۷ ـ ۲۸)

دریغا آنهمه اومیدواری　　که شد ناچیز چون باد گذاری

نگر تا هیچگونه غم نداری　　که تیمار جهان باشد گذاری

در نسخه‌های اساس این کتابچه در سه نسخهٔ نل، نق و ن۱ "گزار"

بیشتر با زا نوشته شده است و گاه به‌گاه‌با ذال: در ن۲ گاه با زا و گاه با ذال: و در ن۳ که از همه تازه‌تر است تقریبا همیشه با ذال و به ندرت با زا.

این بود چند نمونهٔ برجسته از نادرستیهای بسیار مربوط به شاهنامه در فرهنگهای عمومی.

بخش سوم

گزارش نادرستیها در فرهنگهای عمومی شاهنامه

"لغت شهنامه" تالیف عبدالقادر بغدادی، به زبان ترکی که در ۱۰۸۲ هجری نوشته شده است. (چاپ زالمان، سن پطرزبورگ ۱۸۹۵) و فرهنگ شاهنامه از فریتز ولف به زبان آلمانی.

Glossar zu Firdosis Schahname Von Fritz Wolff

هر دو، کم و بیش، مشهورند و دانشمندان ایران و خاورشناسان به آنها استناد می‌کنند. و به خصوص فرهنگ ولف را جامع تمام واژه‌ها و کلمات بسیط و مرکب شاهنامه و معنی‌های مختلف و نوانسهای گوناگون آنها می‌دانند بنا بر این، نمونه‌های بیشتری از کم و کاستها و نادرستیهای آنها می‌آوریم.

اما پیش از آغاز باید گفت که اندیشه و خواست نگارنده از آنچه که در بارهٔ این دو فرهنگ خواهم گفت هرگز آن نیست که ذره‌یی از ارزش کار این دو مرد دانش بکاهم. به‌خصوص دانشمند آلمانی فریتز ولف در نتیجهٔ سالیان دراز کار و پژوهش، فرهنگ و فهرستی گرانمایه برای استفادهٔ دوستداران شاهنامه‌از خود به یادگار گذاشته است و این خود شایستهٔ سپاسگزاریست. هیچ چیز بی‌کم و کاست و بی‌لغزش و اشتباه در جهان وجود ندارد. معیار ارزش هر کار،

اصل درست آن کار است نه کم و کاستیها و لغزشها، به شرط آنکه نادرست بیش از درست نباشد ، و این شرط در کار این دانشمند وجود دارد .

از طرف دیگر ، بخشی از کم و کاستیها و لغزشها در فرهنگ ولف نتیجهٔ آنستکه این دانشمند نسخه‌های کهن و نسبتا معتبر شاهنامه را در دست نداشته، فرهنگ خود را بر اساس شاهنامه‌های چاپی ، که نسخه‌های اساس آنها هم معتبرترین نسخه‌های موجود شاهنامه نیست ، ترتیب داده است. و همچنین در برخی موارد پیروی از نادرستیهای فرهنگهای فارسی نموده با احتیاط و به شیوهٔ انتقادی با آنها روبرو نشده است . و این خود دو عامل بزرگ در پیدایش این نادرستیهاست .

اما چون این خطاها به نوبهٔ خود در گمراه ساختن دانشمندان و خوانندگان و تصحیح کنندگان و پژوهندگان شاهنامه تاثیر فراوان دارد، باید آنها را پیش کشیده نادرستی آنها را به اثبات رساند و تصحیح کرد . و این کاریست که نخستین بار صورت می‌گیرد .

در دو بخش پیش، در شمار نادرستیهای نسخه‌ها و فرهنگهای عمومی ، به چند اشتباه ولف و عبدلقادر نیز اشاره شد . و اینک نمونه‌های دیگر :

□□□

یکم ــ ناروان

ولف "ناروان" (با واو) را به معنی Granatapfel انــــار (میــوهٔ درخت انار) می‌نویسد و شمارهٔ این بیت شاهنامه را قید می‌کند ، به طوری که بنابرآن فرهنگ این بیت را باید به این شکل خواند :

"رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو ناروان

و این از بیخ و بن نادرست است .

اول آنکه : معنی ناروان و نارون ،یکی ،درخت انار است (از نار+ وان=ون پهلوی ون (بازبر اول) یعنی درخت) و دیگر درخت بلند و انبوه نارون .

به معنی درخت انار از شاهنامه:

نگردد همی گرد نسرین تذرو	گل نارون خواهد و شاخ سرو

(۳ – ۱۶۹ – ۲۵۷۹)

و باز از شاهنامه (۷ – ۳۷۹ – ۱۳۰۷)

.... بسان گل نارون می‌به‌خم (نسخهٔ دیگر) همانند گلنار شد می به خم

و در این بیت به معنی درخت نارون:

بشستند و کردند دیبا کفن	بجستند جایی یکی نارون

برفتند بیداردل در گران	بریدند ازو تختهای گران...

(۶ – ۳۳۶ – ۲۶۰)

از ناصر خسرو به معنی درخت انار (دیوان ۳۴۰ – ۹)

از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر	ای برادر،همچونور ازنارو نار از نارون

از منوچهری (دیوان ۷۹ بیت ۲)

وان نارها بین ده رده، بر نارون گرد آمده....

در هیچ جای شاهنامه ناروان به معنی میوهٔ درخت انار نیامده است و تا آنجا که نگارنده جست و جو کرده‌ام در سروده‌های هیچیک از سخنوران وجود ندارد.

دیگر آنکه: بیتی که ولف به آن اشاره می‌کند در توصیف رودابه است و در نسخه‌های اساس این کتابچه به این شکل ضبط است:

رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دونار دان

(نک. شمارهٔ ۶ عکسهای پایان دفتر)

و "دان" در آخر مصراع دوم در همهٔ نسخه‌ها با دال نوشته شده است. "ناردان" در این بیت جناس است: در مصراع اول به معنی دانهٔ انار است و در مصراع دوم (نار) از (دان) جداست و دو کلمه است.یکی نار به معنی انار (میوه) و دیگر دان امر از دانستن و معنی مصراع این است که: چنان دان‌که از سیمین برش دو نار رسته است.

جناس در شاهنامه کم نیست : برای نمونه "روان" به دو معنی مختلف در این بیت :

یکی لشکری ساخت افراسیاب — *ز دشت سپیجاب تا رود آب*
کهگفتی زمین شد سپهر روان — *همیبارد از تیغ هندی روان*

(۲ – ۴۸ – ۱۸)

و بارگی در این بیت : سیاوش به شبرنگ (اسب) گوید :

از آخر ببر دل بهیکبارگی — که او(کیخسرو) را تو باشی بهکین بارگی

(۳ – ۱۴۳ – ۳۲۱۰)

ولف در بیت مورد بحث ، در مصراع دوم ، (نار ــ دان) را "ناروان" (با واو) مینویسد و چونخود به خوبی میداند که ناروان درخت انار استو از سینهٔ رودابه نمیتواند دو درخت انار بروید ، ناروان را انار(میوه درخت) معنی میکند .

در شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) هم که بر اساس شاهنامهٔ وولرس است در همین بیت در مصراع دوم "ناروان" (با واو) است .

نادرستی شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) استاد گرانمایه پور داود راهم به اشتباه انداخته است . پور داود درکتاب خود به نام "آناهیتا" (تهران ۱۳۴۳) دربارهٔ نار و نارون چنین مینویسد : " . . . واژهٔ مرکب "نارون" یا "ناروان" یعنی درخت انار . "

فردوسی (ناروان) را میوهٔ انار دانسته :

رخانش چو گلنار و لب ناردان — ز سیمین برش رسته دو *ناروان*

بسیاری از گویندگان دیگر در این گونه تشبیه نار آوردهاند . . . . "

همچنین در کتاب استاد مجتبی مینوی این دو کلمه در مصراع دوم این بیت "ناروان" (با واو) آورده شده است . (فردوسی و شعر او ص ۸۲ س ۵) .

در لغت نامهٔ دهخدا هم بیت شاهنامه نادرست نقل شده است اما افزودهاند که "ولف " در فهرست شاهنامه "ناروان" را به معنی (انار) آورده

است .

به‌طوریکه ،بنابر فهرست ولف و شاهنامه چاپ بروخیم و گفتار استاد پور داود و کتاب استاد مجتبی مینوی و لغت نامهٔ دهخدا و . . . . دیگر دارد کم‌کمک اصل و قاعده می‌شود که فردوسی در شاهنامه ناروان را به معنی انار آورده است .

قابل توجه است که در لغت نامهٔ دهخدا در زیرنویس مربوط به ناروان قید شده است که در نسخهٔ خطی (متعلق به کتابخانهٔ دهخدا) "مار دان" ضبط است . آشکار است که ماردان بی‌معنی است و مار تحریف نار است ، و "دان" (با دال) در آن نسخه موید نسخه‌های اساس این کتابچه است .

پس بنابر آنچه که گفته شد :

• ۱) ناروان درخت انار است .

۲) در شاهنامه ناروان به معنی انار (میوه) نیامده است .

۳) در مصراع دوم بیت مورد بحث ، بنابر نسخه‌های معتبر و معنی و مفهوم بیت "نار دان" درست است نه ناروان (با واو) .

نکته دیگر آنکه ولف نارون را هم به معنی انار (میوه) می‌آورد ، چنانکه گویی در شاهنامه نارون هیچ به معنی درخت به کار نرفته است . در صفحهٔ ۶۶ دست کم دو بیت از شاهنامه که در آنها نارون به معنی درخت انار است آورده شد .

این را هم نمی‌توان نادیده انگاشت و ناگفته گذارد که در شاهنامه چاپ مسکو(که دانشمند فقید برتلس در پایان زندگی توفیق نیافت جلد اول ودوم را تصحیح کند) همین نادرستی رویداده : با آنکه در همهٔ نسخه‌های اساس "نار دان" (با دال) نوشته شده است ، ترتیب دهندگان متن ، گویا به پیروی از ولف ، آن را در متن (ناروان) (با واو) نوشته‌اند و در زیر نویس هم قید نکرده‌اند که در نسخه‌ها "ناردان" است .

□□□

دوم ـ گاو پیسه

این کلمهٔ مرکب در فرهنگ ولف "گاو بیشه gavbese "(به سکون واو با بای تازی و ش) آمده، ولف آن را " welt " جهان معنی کرده شمارهٔ بیتی از پادشاهی کاوس را قید کرده است. بطوری که بنابر فرهنگ ولف آن بیت باید به این شکل باشد:

سپهدار ترکان از آن بترست — کنون "گاو بیشه" به چرم اندرست

دو سه اشتباه برای ولف رویداده است:

۱) بیشه نادرست و پیسه (با بای پارسی و س) درست است. پیسه به معنی دو رنگ و سیاه و سفید است.(۱)

"پیسه ـ ابلق، خاقانی گوید: روزوشب بینی دوگاو پیسه در قربان گهش (رشیدی).

از شاهنامه (۴ ـ ۲۱۵ ـ ۱۰۹)

بزرگان که از تخمهٔ ویسه‌اند — دوروینذ و با هر کسی پیسه‌اند

---

(۱)

پیسه: باثانی مجهول بر وزن کیسه، به معنی سیاه و سفید به هم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که به سفید آمیخته بود و به عربی ابلق گویند (زیرنویس .. ازهمین بنیاد است Pistak که در پهلوی به معنی نقش و نگار بسته و زینت شده است و در پارسی پیسه شده به معنی ابلق و دو رنگ: سفیدوسیاه. پیسی که در تازی برص گویند نام بیماریی است که تن از نشان‌های سیاه و سپید دو رنگ گردد . . . این کلمه درترکیبات گاو پیسه (گاویست بانشانهای سیاه و سپید)، کلاغ پیسه (کلاغی است دو رنگ)، کلاپیسه مخفف کلاغ پیسه (زیر و زبر شدن سپیدی و سیاهی ج.م) آمده)

برهان قاطع ج۱ ص۴۰۴

این واژه در لغت فرس و صحاح‌الفرس نیامده است.

از اسدی (گرشاسبنامه ۳۱۸ – ۶)

دگر گفت کان گاو پیسه کدام | که هستش جهان سربسر چارگام؟
بهرنگی دگر نیز هر پای اوی | بهرفتن نگردد تهی جای اوی
بهپاسخ چنین گفت دانشسگال | که این گاو نزدیک من هست سال
خزان و زمستان تموز و بهار | به هر رنگ پای ویند این چهار

از ناصر خسرو (دیوان ۴۴۵ – ۵ و ۳۳۳ – ۱۸)

بهچنگ باز گیتی در، چو بازت گشت سر پیسه
کنونت باز باید گشت ازین بازی و طنازی

روز و شب را دهر حبلی ساختست ـ گشت خواهدمان بدین پیسه رسن

۲) در بیت مورد بحث به جای "گاو بیشه" (بهسکونواو) گاو پیسه (به کسر واو) است . (گویا گاو پیسه در شاهنامه تنها یک بار در همین بیت آمده است) .

سپهدار ترکان از آن بترست | کنون گاو پیسه به چرم اندرست

(۳ – ۱۳۲ – ۲۰۳۹)

۳) گاو پیسه کنایه از شب و روز و سرنوشت است و گاو یا گاو پیسه یا گاو میش به چرم یا زیر چرم اندر بودن ضرب المثلی است که در قدیم به کار میرفته و امروزه معمول نیست ؛ و کنایه از آنست که سرنوشت یا عاقبت کار هنوز معلوم نیست . (نک . " امثال و حکم " دهخدا) . این ضرب المثل بارها در شاهنامه به کار رفته است :

ز جنگ آشتی بیگمان بهترست | نگه کن که گاوت به چرم اندرست

(۴ – ۲۳۳ – ۳۶۹)

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش | به چرم اندرست این زمان گاومیش

(۴ – ۷۲ – ۱۰۰۶)

این نادرستی در شاهنامهٔ چاپ تهران (بروخیم) هم هست .

سوم ــ "رفت‌آوری" (۱)

در داستان ضحاک آمده است که هر روز دو کس را می‌کشتند و از مغز سرشان برای مارهای دوش ضحاک خوراک می‌ساختند. دو جوان به نام ارمانک و کرمانک (نک. ص ۱۵) برای جلوگیری از این کشتار بر آن شدند که مانند آشپز نزد ضحاک بروند و هر روز جوانی را از مرگ نجات بخشند:

یکی گفت ما را به خوالیگری بباید بر شاه رفت، آوری

(۱ ــ ۵۲ ــ ۱۹)

" آوری" در این بیت به معنی بی‌گمان و بی‌تردید است.

"آوری، آور ــ یقین" (لغت فرس[1]، و دیگر فرهنگها).

" آوری ــ یقینا ــ قطعا ــ باقطع ــ بی‌خلاف" (لغت‌نامه با همین بیت شاهد از شاهنامه).[2]

---

(۱)

این واژه در لغت فرس به کوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات طهوری ــ اردیبهشت ۱۳۳۶ خورشیدی نیامده است.

(۲)

آوری: بر وزن یاوری، صاحب یقین و تحقیق را گویند، چه آور به معنی تحقیق و یقین است (زیرنویس: و مومن:

کسی کو به محشر بود آوری ندارد به کس کینه‌و داوری. ابوشکور

بالقطع، بی خلاف:

یکی گفت ما را به خوالیگری بباید بر شاه رفت، آوری

فردوسی "لغت‌نامه"

برهان قاطع ج۱ ص ۶۶

←

در فرهنگ ولف (آوری) اصلا نیامده است ، ولف در این بیت دو کلمهٔ (رفت) و (آوری)را یک کلمه کرده،به شکل مرکب "رفت‌آوری" raftavari به معنی Besuch (دیدار ، رفت و آمد) نوشته و همین بیت شاهنامه راشاهد آورده است .

وولرس هم در فرهنگ خود "رفت‌آوری" به معنی "رفت و آمد کردن" نوشته وهمین بیت را شاهد آورده است .

□□□

چهارم ــ زهش

ولف این واژه را zahis (به فتح زا) می‌نویسد ، آنرا coitus (همخوابگی و آمیزش مرد و زن) ترجمه می‌کند و یک بیت شاهنامه را شاهد می‌آورد . آن بیت از داستان زال و رودابه است :

رستم در زهدان مادر چنان بزرگست که مادرش رودابه از درد روبه مرگ است . زال سیمرغ را به یاری می‌خواهد ، سیمرغ می‌گوید :

نیاید به گیتی ز راه زهش	به فرمان دادار نیکی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینا دل پر فسون
نخستین بمی ماه(= رودابه) رامست‌کن	ز دل بیم و اندیشه را پست‌کن
بکافد تهی‌گاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچهٔ شیر بیرون کشد	همه پهلوی ماه در خون کشد

بقیه از صفحه قبل

آوری : یقین درست باشدو "آور"یقین بود(زیرنویس: شاهد آوری " در وفایی(کسایی گفته :بیت

هر چه کردی نیک و بد فردا به پیشت آورند

بیشک ای مسکین اگر در دل نداری آوری

صحاح‌الفرس‌ص ۲۹۸

(۱ – ۲۳۷ – ۱۴۹۰)

به خوبی روشن است که سیمرغ به زال می‌گوید که بچه از راه طبیعی زایمان بیرون نمی‌آید ، باید پهلوی مادر را شکافت و بچه را از آنجا بیرون کشید .

زهش (بکسر اول و دوم) ـ مرکب است از زه (به کسرزا) [1] ریشهٔ مصدر زهیدن = زائیدن + ش نشانهٔ اسم مصدر . زهش یعنی زایمان .

گواه دیگر از شاهنامه (۷ – ۲۸۷ – ۴۱۴)

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد زهش چون ستم بینم ومرگ داد

(در فرهنگ ولف تنها شمارهٔ یک بیت شاهنامه که در آن زهش به کار رفته است آورده شده ، در صورتیکه بیت دیگری هم در پادشاهی یزدگرد اول (یزدگرد بزه گر) هست که نقل شد) .

از همین ریشهٔ زه همچنین واژهٔ زهی در شاهنامه آمده که مرکب از زه به معنی بچه ، فرزند + ی نسبت ، رویهم یعنی زایا ، بچه‌آور :

مریزید هم خون گاوان ورز که ننگست در گاو کشتن به مرز

ز پیری مگر گاو بیکار شد به‌چشم‌خداوند خود خوار شد

نباید ز بن کشت گاو زهی که از مرز بیرون شود فرهی

(۷ – ۴۱۰ – ۱۸۵۹)

این واژه به این معنی در فرهنگ ولف نیامده است .

پس تلفظ و معنائی که در فرهنگ ولف برای واژهٔ زهش آمده از بیخ وبن نادرست و گمراه کننده است .

همچنین عبدالقادر در لغت شهنامه ذیل زهاب ، زهش را به فتح زا می‌نویسد و انزال منی هنگام آمیزش زن و مرد معنی می‌کند . عین عبارت او

---

(۱)

به زیرنویس صفحه ۴۷ مراجعه شود .

اینست : "و اسدینگ بو ببتنده جماعده انزال معناسنه اسم مصدر واقعدر" واین بیت اسدی را شاهد می‌آورد :

"هنرشان همینست کاندر گهر　　　به گاه زهش مردم آرند بر"

از گفتار اسدی معنائی که عبدالقادر آورده است هیچ برنمی‌آید اسدی در گرشاسبنامه از زبان یکی از قهرمانان داستان درباره‌ٔ زن گوید :

(۳۷ – ۲۶۰)

زنان چون درختند سبز آشکار　　　ولیک از نهان زهر دارند بار
هنرشان همینست کاندر گهر　　　به‌گاه زهش مردم آرند بر

یعنی هنر زن اینست که هنگام زایش مردم (آدمی ، انسان) بار می‌آورد.

□□□

پنجم ـ شافیدن

در فرهنگ ولف "شافیدن" safidan به معنی "ausgloiton" لغزیدن ، سریدن آمده و شماره‌ٔ این بیت شاهنامه قید شده است :

برآشفت برخویشتن چون پلنگ　　　ز "شافیدن" پای آمدش ننگ

عبدالقادر هم "شافیدن" به معنی "سور چمک و لغزیدن نوشته و همین بیت را شاهد آورده است .

این کلمه به این شکل در این بیت نادرست است . درست آن بافیدن (پای) به معنی هنگام مستی پادرپا پیچیدن ، تلو تلو خوردن و پیل پیلی رفتن است و بیت فردوسی بنابر نسخه‌های اساس این دفتر چنین است :

همه مست بودند ایرانیان　　　گروهی نشسته گشاده میان
به‌خیمه درون‌گیو بیدار بود　　　سپهدار گودرز هشیار بود
خروش آمد و بانگ زخم‌تبر　　　سراسیمه شد گیو پرخاشخر
برآشفت‌با خویشتن‌چون‌پلنگ　　　ز بافیدن پای آمدش ننگ

(۴ – ۸۳ – ۱۱۶۶)

(در نسخه‌ٔ قاهره مصراع دوم چنین است : "ز بهرنیفتادن آمدش‌ننگ")

شافیدن به‌معنی لغزیدن و سریدن در فرهنگهای کلاسیک نیامده در فرهنگ فارسی معین به معنی دیگر است. تنها در فرهنگ وولرس شافیدن به معنی لغزیدن، از فرهنگ (فارسی – ترکی) شعوری با این بیت یاوه از ابوالمعانی(؟) نقل شده است:

" اشک چشمم آنچنان سیل روان   بگذرد گردون اگر شاهد از آن"

بافیدن که گویا یکبار در شاهنامه به کار رفته(یعنی بنابرنسخه‌های موجود، شاید نسخه‌های کهنه‌تری پیدا شود و در آنها باز به این کلمه برمی‌خوریم) در فرهنگ ولف و لغت شهنامه وجود ندارد و به شکل شافیدن درآمده است.

□□□

ششم – بهائی

ولف این کلمه را "بهائی" می‌نویسد و preisfestsetzung و preis تعیین بها و بها ترجمه می‌کند و بیتهای زیر را شاهد می‌آورد:

بیژن در توران زمین در چاه زندانیست. کیخسرو رستم را برای رهائی او بسیج می‌کند و می‌پرسد از گنج و لشکر و پهلوان هرچه و هر که را می‌خواهی بگو. رستم پاسخ می‌دهد:

کلید چنین بند باشد فریب   نباید برین کار کردن نهیب
فراوان گهر باید و زروسیم   برفتن پرامید و بودن به بیم
به‌کرداربازارگانان شدن   شکیبا فراوان به توران بدن
زگستردنی هم زپوشیدنی   بباید بهایی و بخشیدنی

(۵ – ۶۰ – ۸۷۸)

سپس رستم در توران زمین، ناشناس و با لباس مبدل، نزد پیران ویسه می‌رود، به او گوهر بسیار می‌بخشد و می‌گوید بازرگان هستم و برای خرید و فروش آمده‌ام و از پیران پشتیبانی می‌خواهد. پیران به او می‌گوید.

برو هرچ داری بهایی بیار   خریدار کن هر سوی خواستار

(۵ – ۶۳ – ۹۲۳)

از مفهوم بیتها به خوبی پیداست که بهایی در این دو بیت به معنی چیزی است که در مقابل بها به کسی داده شود ، چیز فروختنی ، فروشی (برابر رایگان) و معنیهائی که ولف آورده نادرست است .

□□□

هفتم ــ ژنگ

ژنگ مخفف آژنگ به معنی چین و چروک است :

همی‌رفت با دل پر از درد و غم　　　پر از ژنگ رخ دیدگان پر ز نسم

(۸ – ۱۵۲ – ۱۶۶۳)

در فرهنگ ولف Rost - Schelle زنگ و زنگار و زنگوله ترجمه شده است .

□□□

هشتم ــ داد راست dadrast

ولف چنین کلمه‌ای را به معنی " gerecht " عادل می‌آورد که نادرست و سخت گمراه کننده است .(۱)

این کلمه یک واژهٔ مرکب نیست بلکه عبارتست از دو کلمه: داد = دادگر + و (ربط) + راست = راستگو :

چو این کرده شد سام بر پای خاست　　　که ای مهربان مهتر داد و راست

(۱ – ۱۵۱ – ۲۲۸)

با آنکه ولف در حاشیه قید می‌کند که در شاهنامهٔ چاپ مول داد وراست ثبت است ، ولی خود شکل نادرست چاپ کلکته را پذیرفته آن را عادل ترجمه

---

(۱)

این عبارت در برهان قاطع نیز به شکل یک واژه مرکب آمده است .

دادراست : با رای قرشت ، بر وزن بازخواست به معنی عادل باشد .

برهان قاطع ج۲ ص ۸۹۸

کرده است .

داد و راست در دو نسخهٔ قدیمی‌تر اساس این دفتر هم با واو است. در برخی نسخه‌ها بی واو عطف است که در آنصورت باید با اضافه خواند، و بی‌عطف و بی‌اضافه به کلی نادرست است .

این کلمه به صورت نادرست در فرهنگ پرخطا و غلط آنندراج فقط آمده است : "داد راست ــ بر وزن بازخواست .ف. به معنی عادل باشد فردوسی گفته: جو بشنید جاماسب بر پای خواست (چنین است در اصل) ــ چنین گفت کای خسروداد راست (آنندراج مصحح دبیر سیاقی) .

□□□

نهم ــ آزر

آزر (با زا) نام پدر ابراهیم است که پیشه‌اش بت تراشی بود .(۱)

---

(۱)

آزر : از آنجا که این نام و مورد انتساب آن صاحب‌نظران را اختلاف است نقل قول‌های گوناگونی‌را در باره این نام می‌آوریم ، یادآوری می‌کنیم این اختلاف نظرها ،وگاه ، توجیه‌ها از آنجا ناشی می‌شود که در قرآن آزر ، پدرابراهیم دانسته شده و در تورات و منابع غیراسلامی نام پدر او را تارح دانسته‌اند که در اینجا به ذکر پاره‌ای شواهد از منابع می‌پردازیم :

به فتح ثالث‌بر وزن مادر مخفف آزار است و امر به‌آزردن هم هست و به معنی کج‌طبع نیز آمده است و در عربی نام پدرابراهیم علیه‌السلام باشد و بعضی گویند عم‌ابراهیم علیه‌السلام است‌چه‌پدر ابراهیم علیه‌السلام " تارخ "نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ ، آزر او را پرورده است(زیرنویس آزر در قرآن سوره ۶ "الانعام" آیه ۷۴ نام پدر ابراهیم خلیل‌است در هیچیک از مدارک قدیمه این نام برای پدر ابراهیم نیامده ونام حقیقی

<-----

او تارح یا تارخ است...)

برهان قاطع ج ۱ ص ۳۶

و اذقال ابراهیم لابیه ازر اتتخذ اصناما "الهه انی اریک و قومک فی ضلال مبین
قرآن سوره الانعام آیه ۷۴

در حاشیه صفحه ۱۳۸ قرآن قمشه‌ای در تفسیر آیه بالا چنین آمده است:
حسن و سدی و ضحاک گفتند آذر (درحاشیه با ذال آمده است) پدر ابراهیم بود و دیگران گفتندپدرش تارخ بود و زجاج اجماع نسابین بر این حکایت کرد و اینان آزر را وصف ذم به لغت باستان پندارند و معنی آن خاطی و لغزشکار دانند و قرائت رفع بدین انسب شمرند برنداء یعنی ای خطا کار و نصب‌نیز بر توصیف و جرغیرمنصرف به فتحه باشد و امامیه‌آزررا عم یا جد مادری ابراهیم دانند.

در کتاب اعلام قرآن. دکتر محمد خزائلی ص۶۳. آزر پدر ابراهیم دانسته شده است:
"ابراهیم، پدر خود آزر را از تماثیل و بتهایی که عبادت کرده در برابر آنان سجده می‌نموده است باز می‌دارد و او را از عذاب الهی می‌ترساند"
هم چنین در همین کتاب در مقاله "آزر"، او را پدرابراهیم دانسته و این نام را گرفته شده از "آذر" پارسی‌می‌داند، بی مناسبت نیست که بیتی‌را که در صفحه ۵۹ به نقل از طلوعی عراقی آورده، در اینجا به‌امانت بگیریم:

پور آزر شو و در آذر نمرودبسوز حاجت خویش هم از ایزد یکتا مطلب

و از حکیم سنایی

پسر آزر است فرش افکن پسر مریم است مقرعه‌زن

و از سعدی

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست و ابراهیم ازآذر

جدا گشت زو کودکی چون پری — به چهره بسـان بت آزری

(۳ — ۱۰ — ۶۶)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ — ۱۳۳ — ۹۹۱)

به‌زوالستان شد به‌پیغمبری — که نفرین کند بر بت آزری

از ناصر خسرو (دیوان ۴۸ — ۳)

آزر بتگر تویی گز خز و بز — تنت چون بت پر زنقش آزرست

ولف این نام را به شکل صفت نسبی "آذری" (با ذال)آورده و ذیل آن "بت آذری" را بت تبریز یا تبریزی ترجمه‌کرده ، شماره‌ٔ همین دو بیت را قید کرده است .

□□□

دهم ــ شمشیرگزار

ولف ترکیب "شمشیر گزار"را در شمار لغتهای شاهنامه می‌نویسد و شاهد می‌آورد . در صورتیکه این ترکیب هیچ در وزن شاهنامه نمی‌گنجد . شماره بیتی را که ولف قید می‌کند ، با چند بیت اختلاف ، برابر است با این بیت از پادشاهی کیخسرو که در نسخه‌ها به این شکل است :

چنین گفت کای نامداران من — جهانگیر و خنجر گزاران مـن

(۴ — ۱۵ — ۱۱۸)

□□□

یازدهم ــ کرد کردان

این ترکیب در فرهنگ ولف و همچنین در فرهنگ فارسی معین (و شاید در جای دیگر) به کسر کاف اول است (نک . ولف واژه‌ٔ سپهر ۱۶) .

دگر آنک این کرد کردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر

(۴ — ۳۰۲ — ۱۵)

کرد کردان عبارتست از دو صفت یا دو قید پیاپی که اولی مخفف است

و دومی تمام ، و به گمان نگارنده ، به قیاس صفتها و قیود مرکب همشکل ، در گرد گردان تلفظ هر دو جزء باید یکسان باشد .

چند گواه :

لرز لرزان : صفت مرکب :

رخش زرد از بیم سالار شاه سخن لرز لرزان و دل پرگناه

(۵ — ۳۸ — ۵۱۰)

لرز لرزان : در فعل مرکب لرز لرزان شدن

سواران ترکان به کردار بید شده لرز لرزان و دل ناامید

(۵ — ۳۱۴ — ۱۳۲۱)

سپه جنب جنبان شد و کار گشت همی بود تا روز اندر گذشت

(۶ — ۱۱۶ — ۷۵۰)

لنگ لنگان : قید مرکب حالت

لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هرقدم دانهٔ شکری می‌کاشت (سعدی)

ترس ترسان : قید مرکب حالت

تا نیاید بر ولا ناگه بلا ترس ترسان رو در آن مکمن هلا

(مولوی ــ به نقل از دستور همایونفرخ ۵۷۲)

غلط غلطان : قید مرکب حالت

گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق

(مولوی ــ همان کتاب ۵۷۲)

همچنین است گرد گرد (بفتح هر دو کاف)

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیدی رخم آفتاب

کنون دیده پرخون و دل پر ز درد ازین دربدان در دوان گرد گرد

همی نان کشکین فراز آورم چنین راند یزدان قضا بر سرم

(۵ — ۶۵ — ۹۷۵)

از اسدی (گرشاسبنامه ۲۰۴ ــ ۴۰)

به باغی تماشاکنان کرد گرد ‌ ‌ ‌ درون رفت تا رخ بشوید ز گرد

رستم به فرمان زال در لباس ساربان به کوه سپند می‌رود و ابزار جنگ را در بار نمک پنهان می‌کند:

به بار شتر بر سلیح گوان ‌ ‌ ‌ نهان کرد آن نامور پهلوان
لب از چاره خویش در خندخند ‌ ‌ ‌ چنین تا به نزدیک کوه سپند

(۱ - ۲۶۸ - ۷۷)

بنابراین کرد کردان ترکیب دو کلمه که از جهت معنی از یکدیگر متفاوت باشند نیست و باید به فتح هر دو کاف باشد.

و گاهی حرکات حروف در فرهنگ ولف درست نیست که یک نمونهٔ آن دژمنش است که ولف به‌کسر دال می‌نویسد.

این بود نمونه‌هائی از نادرستیها در فرهنگ ولف و لغت شهنامهٔ عبدالقادر. گذشته از نادرستیها، از آنجا که فرهنگ ولف فهرست آماری شاهنامه نیز هست و برای دانستن آنکه فلان واژه در شاهنامه‌به‌کار رفته است یا نه به آن فهرست رجوع می‌کنند، پس لازم می‌آید که کم و کاستیهای آن نیز شرح داده شود.

نگارنده فرصت آن را نداشته‌ام که سراسر آن فرهنگ را سیستماتیک وارسی کنم، بلکه در کار تصحیح شاهنامه چاپ مسکو هر جا به واژهٔ نسبتا دشوار و دور از ذهن و یا معنی و نوانس تازه‌یی برخورده‌ام برای آزمایش به‌آن فرهنگ رجوع کرده‌ام و تاکنون چند ده واژهٔ بسیط و مرکب یافته‌ام که در آن کتاب وجود ندارد و اکنون به فرهنگ شاهنامه افزوده می‌گردد.

کم و کاستیها را در پایان این دفتر به ترتیب الفبا، با آوردن شاهد از شاهنامه، شرح خواهم داد.

اگر، با وجود دقتی که به‌کار برده‌ام، معنی‌واژه‌یی در آن فرهنگ هست و من به‌اشتباه در اینجا‌آورده‌ام معذرت می‌خواهم و تصحیح‌آن‌را از خوانندهٔ‌گرامی‌خواهشمندم.

فرهنگ شاهنامهٔ شفق

گذشته از دو فرهنگی که در پیش از آنها سخن رفت، یک "فرهنگ شاهنامه" هم به فارسی تالیف شده است که مولف آن جناب آقای رضازاده شفق می‌باشد. این فرهنگ دارای نواقص فراوان است که فهرست‌وار یادآور می‌شوم:

از همان ورق اول مقدمه بی‌دقتی در کار دانش‌آغاز می‌گردد. مولف در مقدمه می‌نویسد: "ماخذهای این فرهنگ تقریبا تمام لغتهای معروف فارسی بوده که به ذکر آنها در این موقع حاجتی دیده نمی‌شود ولی بیشتر از همه از فرهنگ جهانگیری تالیف ابن خلف تبریزی استفاده شد . . . "

فرهنگ جهانگیری تالیف جمال الدین حسین شیرازی است. محمد حسین بن خلف تبریزی مولف برهان قاطع است.

البته نمی‌توان گفت که مولف این نکته را نمی‌داند، بلکه این فقط نتیجه بی‌دقتی است و این خود در چنین کارهای مهم کتاب را از اعتبار می‌اندازد. شاید این بی‌دقتی در چاپ بعد درست شده است، نسخه‌ای که در دست منست آنست که خود مولف هنگام مسافرت به شوروی آن را به دانشکدهٔ زبانهای خارجی مسکو پیشکش کرده است.

یکی از نواقص فرهنگ شفق اینست که بسیاری از لغات نسبتا دشوار که به

معنیها و نوانسهای مختلف در شاهنامه به کار رفته است ندارد برای نمونه: نستوه ــ مایه (به چند معنی در شاهنامه به کار رفته است) آوری (به معنی بیگمان ، بی‌تردید) ــ همال ــ پاره (به معنی رشوت و پیشکش. . .) ــ محضر ــ کمانیدن ــ دیدار (به معنی‌های مختلف) تارک ــ آهستگی ــ بایستگی ــ هژبر و بسیاری دیگر.

دیگر از نواقص اینست که برای بیشتر از هفتاد درصد از واژه‌ها شاهدی از فردوسی وجود ندارد. نگارنده برای آزمایش از آغاز کتاب تا (آز) (آزاد سرو) لغات‌آن را شماره‌کردم .به جز نامهای خاص که آنها را به شمار نمی‌آورم ، شصت و یک لغت است. از این ۶۱ لغت سی و سه لغت به کلی بی‌شاهد است. برای بیست و پنج لغت شاهد از شاعران دیگر آورده شده ، و تنها برای چهار لغت : آبچین ، آبشخور ــ ارزانی و اروند شاهدی از شاهنامه نقل شده است. و این نشانهٔ آنست که مولف لغات را از متن شاهنامه انتخاب نکرده است تا برای هر واژه که در شاهنامه یافته همان بیت را از فردوسی شاهد بیاورد. بلکه، چنانکه خود مولف در مقدمه می‌گوید ، بیت‌های شاهد را از فرهنگها گرفته و بیشتر بی‌ذکر منبع نقل کرده است .و به همین جهت اگر اشتباهی در فرهنگی هست در فرهنگ شفق هم همان اشتباه تکرار شده است.

برای نمونه : در فرهنگ رشیدی ذیل لغت (بایسته) این بیت معروف ناصر خسرو :

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای *اگر چند با کس نپایسته‌ای*

(دیوان ص ۳۹۶ بیت ۹)

به نظامی نسبت داده شده است. مولف فرهنگ شاهنامه همین بیت را از فرهنگ رشیدی ــ بی ذکر منبع ــ نقل کرده و همان اشتباه را تکرار کرده است. (نک. فرهنگ شاهنامه شفق لغت بایسته ص ۶۹ ــ ۷۰) . این لغزشها یکی دو تا نیست.

دیگر آنکه بسیاری لغات که در شاهنامه به کار نرفته است در این کتاب

وجود دارد. برای مثال:

بار ــ(می‌نویسد) : "در شاهنامه در معنایی قریب به معنی ترس و احترام هم استعمال شده" و هیچ شاهدی نمی‌آورد. این معنی مشکوک است و در فرهگها هم یافت نشد.

کاک ــ می‌نویسد: "به معنی مرد آمده" بی‌شاهد. چنین کلمه‌ئی در شاهنامه به کار نرفته است.

قربه ــ "به معنی لعنت" بی‌شاهد از شاهنامه. گویا مولف این لغت و شاهد آن را که از ناصر خسرو است از فرهنگ رشیدی نقل کرده است. در فرهنگ ولف چنین لغتی هست اما ولف آن را از لغت شهنامهٔ عبدالقادر آورده و شمارهٔ بیتی را که عبدالقادر شاهد آورده قید کرده است. آن بیت اینست، (به شماره ١٠٧٠)

همی کرد بر کردگارش قربه   *چو ره را رها کرد و آمد به دیه*

و چون ولف شمارهٔ هیچ بیتی از منابع اساس فرهنگ خود را قید نکرده، معلوم است که در هیچ یک از نسخه‌های اساس شاهنامه‌های چاپ ژول مول و ترنر ماکان و وولرس چنین لغت و چنین بیتی وجود ندارد.

در نسخه‌های اساس این دفتر هم، چنین لغت و چنین بیتی نیست و چنین برمی‌آید که بیت الحاقی است.

از اینها گذشته، چون مولف معنی برخی لغات را از فرهنگها نقل می‌کند نه بنا به متن شاهنامه، دچار اشتباهات فرهنگ نویسان می‌گردد. برای نمونه به لغات مای، قربان، انوشه، گریز نگاه کنید، دربارهٔ این فرهنگ همین اندازه بس است.

نتیجه‌گیری

از آنچه تا کنون گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم :

۱ـ گرچه با تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو کار با ارزشی در بارهٔ شاهنامه انجام شده ولی کار به پایان نرسیده است ، و با آنکه این متن برمتنهای پیشین از جهت کهنگی نسخه‌های اساس و امکان انتخاب و اریانت‌های نزدیکتر به اصل برتری دارد (و این برتری در بخشهای پیش تا اندازه‌ بی نشان داده شد) نمی‌توان گفت که بهترین متنی است که ممکن است با وسایل موجود ترتیب داد . به‌خصوص‌که در نتیجهٔ بیماری و در گذشت سر مصحح آن، پروفسور برتلس، تصحیح جلد اول و دوم به وسیلهٔ او ناتمام ماند و به این جهت در آن دو جلد نادرستیهائی راه یافته است و باید در آنها تجدید نظر اساسی به عمل آید .

باوجوداین ، شاهنامهٔ چاپ مسکو بهترین و استوارترین پایه‌ایست که بر روی آن باید (با همان نسخه‌های اساس و یا با افزودن یکی دو نسخهٔ قدیمی دیگر) متن انتقادی دیگری با زیرنویس فارسی آماده گردد .

در تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو نه نفر ، مصحح و رداکتور ، همکاری داشته‌اند و البته در چنین کارها فراوانی همکار نمی‌تواند چندان مفید

باشد. چون بیگمان مایهٔ اصلی، دانش و ذوق شناخت متن از جهت موضوع و از جهت شیوهٔ نگارش و بخصوص قریحهٔ تشخیص و تمیز اصالت بیان و انتخاب واریانت نزدیک به اصل در همهٔ همکاران نمی‌تواند یکسان و برابر باشد و به این جهت کار یکدست از آب بیرون نمی‌آید.

بنابراین در کار تهیهٔ متن دیگری که باید بر اساس چاپ مسکو و نسخه‌های اساس آن آماده گردد به گمان من تنها دو نفر که در چنین کاری از هر جهت تقریبا یکسان باشند بس است.

تهیهٔ چنین متنی برای تحقیقهای علمی دربارهٔ شاهنامه نهایت لزوم را دارد. متاسفانه تاکنون دربارهٔ متن شاهنامه کار نشده است و تازه اگر کسی هم‌دست، به این کار بزند چون متن به اندازهٔ ممکن درستی در اساس‌کارش نیست ناگزیر دچار اشتباهاتی خواهد گردید.

۲ـ پس از تهیهٔ چنین متنی باید کنکوردانی به فارسی برای شاهنامه ترتیب داد. فهرست ولف (که می‌بایستی در حقیقت شامل تمام لغات شاهنامه باشد) گذشته از برخی نادرستیها، دارای کم و کاستیهایی است که در بخش آینده شرح داده خواهد شد. ولی البته برای تهیهٔ چنین کنکوردانی‌فهرست ولف می‌تواند راهنما و کمک گرانبهائی باشد.

۳ـ کار لازم و سودمند دیگر مطابقهٔ دقیق ترجمهٔ‌بنداری با متن‌شاهنامه و تهیهٔ کتابی است که در یک صفحهٔ آن ترجمهٔ عربی و در صفحهٔ‌روبرو متن شاهنامه باشد: و هرآنچه که از شاهنامه ترجمه نشده است (ازکدام بیت تا کدام بیت) در حاشیه قید گردد. اینکار برای پژوهشهای بعدی بسیار ضروریست.

۴ـ تهیهٔ فرهنگ شاهنامه بنابر بهترین متن. چنین فرهنگی ممکن‌است فقط‌واژه‌های دشوار شاهنامه را در بر گیرد، و یا چنان فرهنگی باشد که هم مورد استفادهٔ شاهنامه‌شناسان قرار گیرد و هم دوستاران شاهنامه و دانش‌آموزان و دانشجویان، بی‌کمک فرهنگهای عمومی، برای فهم شاهنامه از آن استفاده نمایند.

کم‌وکاستی فرهنگ ولف

آشیفتن ــ برانگیخته شدن

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ ــ ۱۲۸ ــ ۹۱۲)

همانا دلش دیو بفریفتست کەبرگشتن ما بیا شیفتست

آفرین‌خانه ــ خانهٔ ستایش و نیایش، پرستشگاه، آتشکده

به بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار

مران خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان

ببست آن در آفرین خانه را نماند اندرو خویش و بیگانه را

دقیقی (۶ ــ ۶۶ ــ ۱۸)

آنسر ــ کنایه از آن دنیا، آخرت

پس از مرگ نفرین بود بر کسی کزو نام زشتی بماند بسی

نباید که زشتی بماندت نام وگر تو بدانسر شوی شادکام

(۵ ــ ۱۴۹ ــ ۱۱۱۴)

بدین سر ننگ و رسوا پیش بمیر بدانسر آتش دوزخ برابر

(ویس و رامین ۱۳۱ ــ ۱۳۰)

آنک (با زبر دوم) ــ" اشاره به دور باشد همچو اینک که اشاره به قریب و چیزی

نزدیک است " (برهان)

که نستیهن آنک بدان رزمگاه ... ابا نامداران توران سپاه

(۵ — ۱۳۷ — ۹۰۲)

از تاریخ سیستان (۴۷ — ۵) " آنک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند " (بهار در زیرنویس همان صفحه چنین می‌نویسد : " آنک یعنی آنجا یا آنکه . . . آنک در الفاظ قدما از اسماء اشاراتست ، چنانکه در اشارت نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند .

به نوک آن قلم سیمگون اشارت کرد ... بگفت آنک در پیش زهره زهر است

(عمق لباب الالباب جلد دوم) "

اخته (با زبر اول) = آخته ـ کشیده ، بیرون کشیده [1] . درترکیب اخته‌زهار به معنی خایه بیرون کشیده ، خایه بریده (نک . ص ۴۰ ، ۴۱)

به کردار شیران به روز شکار ... بر آن باد پایان اخته زهار

میان سپاه اندرون تاختند ... ز کینه همی دل بپرداختند

(۵ — ۱۷۲ — ۱۵۳۲)

ارمیده (با زبر اول و سکون دوم) = آرمیده

شما را بداد جهان آفرین ... دل ارمیده بادا به آیین و دین

(۲ — ۳۸ — ۴۷۵)

از اسدی (گرشاسبنامه ۱۳۷ — ۷۴)

هوا هست ارمیده باد از نهاد ... چو جنبد هوا نام گرددش باد

انوشه و نوشه (از الف و نون ، نشانهٔ نفی + نوش = هوش ، به معنی مرگ ، نیستی . رویهم به معنی بی‌مرگ ، پهلوی : انوشک .

بدو گفت پیران که ای شهریار ... انوشه بدی تا بود روزگار

---

(1) به زیرنویس صفحه ۴۷ مراجعه شود .

(۳ – ۷۲ – ۱۱۰۶)

که نوشه زی ای‌شاه تا جاودان | زجان تو کوته بد بدگمان

(۱ – ۱۹۵ – ۹۰۵)

واژهٔ انوشه و نوشه در فرهنگها (از صحاح گرفته تا جهانگیری و رشیدی و برهان، غیاث و بهار عجم و وولرس و لغت شهنامهٔ عبدالقادر و فرهنگ ولف) به معنی بیمرگ و جاوید نیامده است. لغت فرس این واژه را اصلا ندارد.

بادوبید ـ "بیفایده و ناسودمند" (برهان)

بهرام چوبینه به چین آمده از خاقان برای جنگ با خسرو پرویز و به‌دست آوردن تاج و تخت یاری می‌خواهد. همچنین خراد برزین، فرستادهٔ خسروپرویز نزد خاقان آمده ازو می‌خواهد که بهرام را نزد خسرو بفرستد. پس از شنیدن سخنان خراد ، خاقان :

بدو گفت زینسان سخنها مگوی | که تیره کنی نزد ما آبروی
نیم من بداندیش و پیمان شکن | که پیمان شکن خاک باید کفن
چو بشنید خراد برزین سخن | به دانست کان کار او شد کهن
که بهرام دادش به ایران امید | سخن گفتن من شود باد و بید

(۹ خسرو پرویز ۲۵۱۴)

معنی بیت آخر اینست که : بهرام چوبینه امید پادشاهی ایران به خاقان داده است و سخن من دیگر سودی ندارد .

گواه دیگر : (۹ خسرو پرویز ۲۸۹۵)

شما را بدو چیست اکنون امید | کجا همچو هنگام بادست و بید

باران (صفت فاعلی از باریدن) ـ بارنده ، و در این بیت به قرینهٔ چشم به معنی اشکبار :

دریغ آن شده روزگاران من | دل خسته و چشم باران من

(۵-۶۸-۱۰۱۰)

(در دو نسخهٔ جدیدتر به جای "چشم باران" (چشم گریان) ثبت است. اینهم از مواردیست که نسخه نویس دانسته کلمه را عوض کرده است تا برای خوانندهٔ هم عصر خود نامانوس نباشد) .

بامه (بر وزن نامه) — "ریش بزرگ و انبوه" [۱] (جهانگیری ،رشیدی) دراین‌بیت به معنی ریشهٔ پرده و مانند آن :

بفرمود خاقان پیروز بخت — که بنهند بر کوههٔ پیل تخت

برو بامهٔ شوشهٔ سیم و زر — به شوشه درون چند گونه گهر

(۸ - ۱۸۲ - ۲۲۰۶)

واژهٔ بامه تنها در نل آمده است .

بجان — زنده (نقیض بی‌جان = مرده)

کیخسرو افراسیاب را به چنگ آورده می‌خواهد بکشدش. افراسیاب گوید :

بمان تا مگر مادرت را به جان — ببینم پس این داستانها بخوان

(۵ - ۳۷۵ - ۲۳۶۴)

یعنی بگذار تا زنده‌ام مادرت فرنگیس را ببینم ، پس آنگاه . . . .

گواه دیگر : بیژن به فریب گرگین در توران زمین گرفتار و در چاه زندانی است . گیو که می‌پندارد بیژن نابود شده است از کیخسرو خواهش دادرسی می‌کند :

چو از گیو بشنید خسرو سخن — بدو گفت مندیش و زاری مکن

---

(۱)

بامه : بر وزن خامه ، ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد — و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند (زیرنویس: ظاهرا "اصل " بلمه " است)

برهان قاطع ج۱ ص ۲۲۸

که بیژن بجانست، خرسند باش   بر اومید کم بوده فرزنـد باش
(۵ ـ ۴۰ ـ ۵۴۰)

بخشیده اسم مفعول از بخشیدن به معنی بخش بخش و بهر بهر کردن، جدا جدا و تقسیم کردن) ـ به معنی جدا. رستم به گیو گوید:

سه روز اندرین خان من شاد بـاش   ز رنـج و ز اندیشـه آزاد بـاش
که این خانه زان خانه بخشیده‌نیست   مرا با تو گنج و تن و جان یکیست
(۵ ـ ۵۰ ـ ۷۲۰)

گواه دیگر (۵ ـ ۴۱۷ ـ ۳۰۹۱)
مرا با شما گنج بخشیده نیست   تـن و دوده و پـادشـاهی یکیست

بدانداختن ـ بنای بدی کردن را گذاشتن، بداندیشی کردن،
دربارهٔ گرگین، هنگامیکه او با بیژن برای کشتن گرازها به بیشهٔ شهر ارمان‌رفته‌اند، گوید:

دلش را بپیچید آهرمنا   بد انداختن کرد بـا بیژنـا
(۵ ـ ۱۴ ـ ۱۳۹)

براورده ـ به معنی بنای بلند، کاخ و کوشکِ سر به آسمان کشیده:(۱)

به‌درگاه‌شاه آفریدون رسیـد   برآورده‌یی دیـد سر نـاپدید

---

(۱)
برآورده: بر وزن سراپرده، شخصی را گویند که امرا و سلاطین را بلند مرتبه گردانیده باشند ـ وبه معنی بنا و اساس و دیوار و عمارت هم آمده است ـ و به معنی قلعه و حصار نیز هست...

برهان قاطع ج۱ ص ۲۴۸

(۱ — ۹۴ — ۳۴۷)

۲ــ به معنی بزرگ شده ، پرورش یافته :

سام در جست و جوی زال از خدا می‌خواهد :

تو این بندهٔ مرغ پرورده را — بخواری و زاری برآورده را

به‌من باز بخش و دلم برفروز — ....

(۱ — ۱۴۹ — ۲۱۰)

برترین نام ــ اسم اعظم . در ترجمهٔ تفسیر طبری " نام بزرگترین و نام مهین" آمده است . (ترجمهٔ تفسیر طبری ، مصحح حبیب یغمائی ص ۱۱ و ۹۷) .

در آئین زردشتی "مزدا" برترین نام ایزدست. مز (پهلوی مس)=بزرگ + دا=آفریننده . و در اسلام " اسم بزرگ از جمیع اسماء حق تعالی و درتعیین آن اختلاف بسیار است و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد . . . " (غیاث)

کی نامور سر سوی آسمان — برآورد و بدخواست بر بدگمان

برآن برترین نام یزدانش را — بخواند و بیآلود مژگانش را

(۱ — ۳۱ — ۵۰)

بدان برترین نام یزدان پاک — به‌رخشنده‌خورشید و برتیره خاک

(۱ — ۹۶ — ۲۷۹)

پارسا ــ به معنی پارسی ، ایرانی (۱)

خوابگزار به افراسیاب گوید

اگر با سیاوش کند شاه جنگ — چو دیبه شود روی گیتی به‌رنگ

ز ترکان نماند کسی پارسا — غمی گردد از جنگ او پادشا

----

(۱)

پارسا : با رابع به الف کشیده ،پرهیزگار و دوراز معاصی و ذمایم راگویند ــ

<-----

(۳ – ۵۱ – ۷۶۲)

(معنی مصراع اول بیت شاهد اینست که : پارسا= پارسی = ایرانی (که مراد سیاوش است) از ترکان کسی را زنده نگذارد) .

چو دستور باشد مرا پادشا   ازیشان نمانم یکی پارسا

(۵ – ۲۵۸ – ۳۸۴)

پاره ــ پیشکش، هدیه، "پاره: عطا بود" (لغت فرس) (۱) ، "رشوت" (صحاح)، "رشوت ، تحفه" (جهانگیری ، رشیدی ، برهان)

پهلوی: پارک ، این واژه در بند ۷۱ نامهٔ پهلوی ائوکمدئجا آمده است و ترجمهٔ آن بند و بند پیش از آن چنینست :

" ۷۰ ــ بهر کسی برسد دیو مرگ نهان رفتار فریفتار . ۷۱ ــ که درود (از درویدن) و پاره نگیرد " (ترجمه دکتر عقیقی ، مجله دانشکدهٔ ادبیات مشهد

بقیه از صفحه قبل

و به معنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسیان است .

برهان قاطع ج۱ ص ۳۵۰

دکتر معین در زیرنویس این واژه در همان صفحه جمع (پارسیان) را رد می‌کند و می‌نویسد: پارسیان جمع پارسی است نه جمع پارسا ، حافظ پارسایان را به معنی ایرانیان در برابر تازیان آورده :

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

حافظ مصحح قزوینی ص ۲۴۷

(۱)

این واژه درلغت فرس به کوشش دبیر سیاقی نیامده است .

فرانک مادر فریدون به نگهبان گاو برمایه گوید :

بدو گفت کاین کودک شیرخوار ز من روزگاری به زنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر وزین گاو نغزش بپرور به شیر
وگر پاره خواهی روانم تراست گروگان کنم جان بدانکت هواست

(۱ - ۵۸ - ۱۲۸)

(این واژه در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو به خطا باره (با بای تازی) چاپ شده است) .

از ناصر خسرو به معنی رشوه (دیوان ۳۸۶ - ۱۱)

چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره

از ناصر خسرو به معنی هدیه و ارمغان (دیوان ۳۹۵ - ۳)

به از نیکو سخن چیزی نیابی که زی دانا بری بر رسم پاره

(در دیوان ناصر خسرو ، مصحح تقوی ، در بیت دوم این واژه به خطابا بای تازی چاپ شده است) .

پاسوخ - پاسخ .

در جنگ گشتاسب با ارجاسب ، زریر به میدان آمده و کسی همنبردش نیست . ارجاسب به سپاهیان خود می‌گوید هر کس زریر را از میدان بگریزاند دخترم را به او می‌دهم و لشکر را به او می‌سپارم :

سپاهش ندادند پاسوخ باز بترسیده بد لشکر سرفراز

(از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ۶ - ۱۰۴ - ۵۶۴)

پاسوخ تنها در نل که کهنترین نسخه‌های موجود شاهنامه است آمده. در نسخه‌های دیگر مصراع اول چنین است .

" سپاهش ندادند پاسخش باز"

پخته- بر وزن و به معنی پنبه (امروز هم در خراسان پخته می‌گویند) .

چو شنگرف بر پختهٔ سیم خام	بگسترد خورشید رخشنده دام

(۱ – ۲۱۷ – زیرنویس ۹)

این بیت تنها در نل آمده است.

پر (بازبر اول)) – ریشهٔ فعل پریدن به معنی پرواز

سر باره برتر ز پر عقاب	یکی کنده‌یی گردش اندر پر اب

(۸ – ۸۹ – ۶۲۳)

جهاندار گر مرغ گردد به پر	ازین چرخ گردان نیابد گذر

(۳ – ۵۱ – ۷۶۶)

پرسه (با پیش اول) – در این بیت به‌معنی‌بازجویی، وارسی، پرسیدن و جویا شدن:(۱)

همی برگرفتند زیشان (=اسیران) شمار	که پرسه فزون آمد از سه هزار

(۹ – خسرو پرویز ۳۵۰۰)

پوشه – نک. ص ۲۴(۲)

---

(۱)

پرسه: به فتح اول و ثالث، مخفف پارسه است که گدایی باشد – و به ضم اول به معنی پرسیدن و احوال بوگرفتن و به عیادت بیمار رفتن باشد.

برهان ج۱ ص ۳۸۴

رقص‌کنان به شین و شور، تمام طلب‌طلب بر مثال قلندران، دربازار پرسه درآمده.

خطای نامه به کوشش ایرج افشار ص ۱۲۹

پویاندن (مصدر متعدی) ــ دواندن ، تازاندن .

همی گوید ای رزم دیده سوار　　　چه پویانی اسب اندرین مرغزار

(۵ ــ ۱۲۵ ــ ۷۱۲)

ترکش ــ در شاهنامه ترکش به معنی کماندان و قربان هم بکار رفته است .

ز ترکش برآور کمان مرا　　　به کار آور آن ترجمان مرا

(۶ ــ ۳۳۲ ــ ۱۹۴)

درفرهنگ ولف تنها به معنی تیردان آمده است .

جگر بند = جگر گوشه ــ کنایه از فرزند .

پس از مرگ سهراب :

زبان بزرگان پر از پند بود　　　تهمتن به درد از جگر بند بود

(۲ ــ ۲۴۵ ــ ۱۰۰۹)

جوله ــ کماندان ، ترکش .(۱)

پس از کشته شدن اسنفدیار :

بریده بش و دم اسب سیاه　　　پشتوتن همی برد پیش سپاه

بر و بر نهاده نگونسار زین　　　ز زین اندر او آویخته گرز کین

همان نامور خود و خفتان اوی　　　همان جوله و مغفر جنگجوی

(۶ ــ ۳۱۳ ــ ۱۵۳۸)

جوله تنها در نسخهٔ لندن آمده است . اینهم یکی از واژه‌های بسیاری

---

(۱)
جوله : . . . و به خفای‌ها ، تیردان و ترکش را گویند ــ و به معنی کیش و قربان هم آمده است ، و آن جایی باشد که کمان را در آن نهند .
برهان قاطع ج۲ص ۶۰۱

است که چون نسخه برداران معنی آنرانمی‌دانسته‌اند، و یا می‌دانسته‌اند و به خصوص برای آنکه برای خواننده نامفهوم و دور از ذهن نباشد، به جای آن کلمهٔ دیگری گذارده‌اند. در نسخهٔ قاهره به جای جوله،نیزه، در یک نسخه جوشن و در دو نسخهٔ دیگر به جای جوله و مغفر (مغفر و حربه) ضبط است. چنین برمی‌آید که در شاهنامه‌های مورد استفادهٔ ولف هم به جای جوله کلمهٔ دیگریست.

چرده ــ رنگ، فام، رنگ پوست

سخن آوری جلد و بینی بزرگ　　　سیه چرده و تند گوی و سترگ

(۸ ــ ۳۳۷ ــ ۳۷۹)

خره (با زبر اول) ــ کود، تلمبار. "هرچه بالای هم چینند چون خشت و کتاب" (رشیدی)، "پهلوی هم چیده شده" (برهان)

چو شیر اندر آمد میان بره　　　همان رزمگه شد ز کشته خره

(۲ ــ ۱۰۱ ــ ۴۶۷)

بیت تنها در نسخهٔ لندن به این شکل است، در نسخه‌های دیگر:

چو شیر اندر آمد میان رمه　　　بکشت آنکه بودند گردش همه

پیداست که بیت را از شکل اصلیش برگردانده‌اند.

دخش (بازبراول و سکون دوم) ــ تیره و تار (نک. ص ۲۰)(۱)

درشت (با پیش اول و دوم) ــ نگران، آشفته، مشوش

---

(۱)

به زیرنویس صفحه ۲۵ مراجعه شود.

لشکریان ایران به خونخواهی سیاوش از راه کلات به توران می‌روند. فرود پسر سیاوش، که در آنجا خانه دارد، بالای کوه نشسته از تخوار نام و نشان گردان ایران را می‌پرسد. طوس دستور می‌دهد که پهلوانی به بالای کوه برود و آندو را اسیر کند و نزد طوس بیاورد. بهرام به بالا می‌رود و فرود را می‌شناسد. فرود پهلوانان ایران را به خانهٔ خود دعوت می‌کند و به طوس پیام می‌فرستد که آماده است با لشکریان ایران به جنگ افراسیاب برود. بهرام می‌گوید که طوس تندخو و سبکسر است و ممکنست خواهشت را نپذیرد اگر بار دوم من خود نزد تو آمدم بدان که طوس دعوتت را پذیرفته.

"وگر جز من دیگر آید کسی — نباید بدو بودن ایمن بسی"

طوس دعوت فرود را نمی‌پذیرد و دامادش ریو را برای اسیر کردن فرود به بالا می‌فرستد. وقتی فرود او را می‌بینند می‌گوید:

چنین گفت با رزم دیده تخوار — که طوس آن سخنهاگرفتست خوار

که آمد سواری و بهرام نیست — مرا دل درشتست و پدرام نیست

(۴ — ۵۰ — ۶۵۲)

به این معنی در فرهنگ ولف و دیگر فرهنگها نیامده است.

دشمنش (بکسر نون) — نک. ص ۶

دمادم (با زبر هر دو دال) — به معنی لبالب، لب به لب، پر، لبریز، (۱)
افراسیاب آگهی می‌رسد که سپاهیان چین و هند که به یاریش آمده بودند شکست سخت خورده‌اند و خاقان با دیگر سران سپاه اسیر شده‌اند. افراسیاب

---

(۱)

دمادم: به فتح اول و دال ابجد به معنی دمبدم و نفس به نفس و همین

<-----

با ویژگان انجمن می‌کند و چاره‌جویی می‌خواهد.

گرانمایگان پاسخ آراستند　　همه یکسر از جای برخاستند
که گر نامداران سقلاب و چین　　به ایران همی رزم جستند وکین
نه از لشکر ما کسی گم شدست　　نه‌این‌کشوراز خون دمادم شدست

(۶ — ۲۷۰ — ۹۴۱)

گواه دیگر از شاهنامه (۶ — ۱۸۳ — ۲۸۵)

به‌دادش‌سه جام دمادم نبید　　می سرخ و جام از گـل شنبلید

به این معنی در فرهنگ ولف و فرهنگهای دیگر نیامده است.

رخبین (بر وزن پروین) (۱)ـ" چیزی باشد ترش که از کشک و دوغ‌ترش‌سازند،

بقیه از صفحه قبل

نقس و هر نفس باشدـ و به ضم اول به معنی متعاقب و پی‌درپی‌یکدیگرباشد

برهان‌قاطع ج۲ص۸۷۷

پیاپی و متعاقب بود . حکیم انوری گفت : بیت

نوک قلم ترا پیاپی　　خاک قدم ترا دمادم
اعجازکف‌کلیم‌عمران　　آثار دم مسیح مریـم

صحاح‌الفرس ص ۲۲۰

(۱)

رخبین : به ضم اول و بای ابجد به تحتانی رسیده بر وزن خرجین، دوغ ترش سخت نشده را گویند . . . و به کسر اول هم آمده است . . .

برهان قاطع ج۲ص۹۴۱

چیزی باشد که از کشک ترش و دوغ کنند . عماره گفت رحمه‌اله علیه .بیت

بینیت همی بینم چون خانه کردان　　آراسته همواره به شیرازوبه‌رخبین

صحاح‌الفرس ۲۴۳

نوشین در تلفظ این واژه به خطا رفته و آن را با فتحه(زبر) آورده است.

عماره گفت: بینیت همی بینم چون خانهٔ گردان آراسته همواره به شیراز و به رخبین" (لغت فرس، صحاح)

(شیراز دوغیست که در مشک یا کیسه‌یی بیاویزند و آن را ماستینه‌گویند رشیدی) .

(مسیح) یکی بینوا مرد درویش بود / که نانش ز رنج تن خویش بود
جز از ترف و شیرش نبودی خورش / فزونیش رخبیـن بـدی پرورش

(۹ ــ خسرو پرویز ۱۴۶۶)

این کلمه را در این بیت در نسخه‌ها معمولا (روغن) می‌نویسند . لابد در نسخه‌های مورد استفادهٔ ولف هم (روغن) است .

روزانجامش (بکسر میم) ــ مرکب از روز + انجام + ش نشانهٔ اسم مصدر. رویهم به معنی رستخیز، روز محشر.

تو گفتی مگر روز انجامش اسـت / یکی رستخیزست گر رامش است

(۱ ــ ۲۳۱ ــ ۱۴۲۳)

زادبوم (به سکون دال) ــ زادگاه، موطن

چنین گفت میرین: برین زاد بوم / جهان آفرین تا پی افکند روم
نیـاکـان مـا جـز به گرز گـران / نکردنـد پیکـار بـا مهتـران

(۶ ــ ۲۶ ــ ۳۰۵)

زال ــ پیر سالخورده و سر سپید

همه جادویی زال کرد اندریـن / نخواهم که داری دل از من به کین

(۳ ــ ۳۷ ــ ۵۴۰)

در این بیت مراد از زال پیر زنیست که با سودابه در نابکاری دربارهٔ سیاوش همدست و همکار است .

از ناصر خسرو (دیوان ۵۰۹ — ۸)

این زال شوی کش چو تو بس دیدست / از وی بشوی دست زناشوئی

(بهار دربارهٔ این واژه چنین می‌نویسد: " در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که زال ، زار ، زر ، زروان ، زرفان ، زرهان ، زرهون ، زربان ، زرمان ، همه از یک ریشه و به معنی پیر و صاحب موی سفید است" (تاریخ سیستان ۲۳) .

زم (با زبر اول — تازی) — تکبر و نخوت و بلند برداشتن سر .

(جهانگیری ، برهان)

کیخسرو پس از کشورگشاییها و پیروز شدن بر گرسیوز و پیران ویسه و افراسیاب و کشته شدن آنها ، از بیم آنکه مبادا مانند ضحاک وجم و سلم و تور گرفتار خودستائی و "منی و بد اندیشی و کیش اهریمنی" شود و فره ایزدی ازو گسسته گردد ، می‌خواهد از شاهی کناره گیرد و می‌گوید :

همی گفت ویران وآباد بوم / ز چین و ز هند و ز توران و روم
هم از خاوران تا در باختر / ز کوه و بیابان وز خشک و تر
سراسر زبد خواه کردم تهی / مرا گشت فرمان و گاه مهی
ز یزدان همه آرزو یافتم / وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی / بد اندیشی و کیش اهریمنی
شوم همچو ضحاک تازی وجم / که با سلم و تور اندرآیم به زم
به یزدان شوم یکزمان ناسپاس / به روشن روان اندرآرم هراس
ز من بگسلد فره ایزدی / گرآیم به کژی و راه بدی

(۵ — ۳۸۰ — ۲۴۲۹)

زهی (به کسر زا) — از زه ریشهٔ زهیدن به معنی زائیدن + ی نسبت رویهم به معنی زایا ، بچه‌آور .

نباید ز بن کشت گاو زهی / که از مرز بیرون شود فرهی

(۷ — ۴۱۰ — ۱۸۵۹)

سرای درم — جائی که پول سکه می‌زنند ، ضرابخانه

همی کرد اندیشه در بیش و کم | بفرمود پس تا سرای درم
بسازند و آرایشی نو کنند | درم مهر بر نام خسرو کنند

(۸ — ۴۱۹ — ۱۷۰۰)

ساده — مخفف ستاده " ایستاده " (جهانگیری ، برهان)

به بالا بر آمد به دژ بنگرید | یکی ساده دژ آهنین باره دید

(۶ — ۱۹۱ — ۴۳۳)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۸۶ — ۷۱)

چنان بر شد بروی ساده دیوار | که غرم تیز تک بر شخ کهسار

سپرده‌درون — به معنی یکدل ، همراز

زنی بود با او (سودابه) سپرده درون
پر از جادوی بود و رنگ و فسون

(۳ — ۲۸ — ۳۸۷)

سم — (نک . ص ۳۲ س ۱۷)

سوتام — (نک . ص ۱۶)

ستنبه (بر وزن شکنجه) — زشت‌رو ، درشت و قوی هیکل ،کابوس.(۱)

---

(۱) ستنبه : به کسر اول بر وزن شکنجه . مردم درشت و قوی‌هیکل — و صورتی‌را
<-----

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ – ۷۳ – ۱۲۶)

یکی نام او بیدرفش بزرگ　　　گوی پیر و جادو ، ستنبه ، سترگ

این واژه را ولف از لغت شهنامهٔ عبدالقادر درآورده ، شمارهٔ بیتی راکه در آن کتاب است قید می‌کند و این به آن معنی است که در نسخه‌های اساس فرهنگ ولف چنین کلمه‌یی وجود ندارد؛ در صورتیکه در نسخه‌های اساس این دفتر هست .

شکاع – تیردان ، ترکش، کیش، قربان(۱)

بقیه از صفحه قبل

نیز گفته‌اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش دمان وهراسان باشد و به معنی کابوس نیز آمده است . . .

برهان قاطع ج۲ص ۱۱۰۰و۱۱۰۱

مرد قوی باشد و بازور . فردوسی گفت :

از ایرانیان بد نهم کینه‌خواه　　　دلیرو ستنبه به هر کینه‌گاه

لغت فرس اسدی ص ۱۰

هندوشاه نیز در صحاح‌الفرس به معنی " مرد قوی‌و بازور باشد " آورده است (ص۲۸۰)

فخرالدین گرگانی نیزدر سه بیت آنرا با دیو آورده مانند

ستنبه دیوهجران را توخواندی　　بدان گاهی که از پیشم براندی ص۳۰۴

ستنبه دیو مهر آمد به جنگش　　بزد بردلش زهر آلوده‌چنگش ص۱۱۲

گرفتش دایه وگفتش چه بودت　　ستنبه دیو بدخو چه نمودت ص۳۰۷

(۱)

شغا : تیردان باشد . فرخی گفت :

به وقت‌کارزار خصم و (روز) نام و ننگ تو

<------

این واژه در لغت فرس و صحاح و جهانگیری و رشیدی و برهان به شکل "شفا" و "شقا" و "شکا" و "شگاه" آمده است. فردوسی "شکاع" یا "شغاع" (با ع در آخر) به کار برده با شراع قافیه کرده است:

یکی چرخ را برکشید از شکاع (نل: شعاع که باید شغاع باشد)

تو گفتی که خورشید شد در شراع

(۶ – ۲۸۶ – ۱۱۳۲)

در دو نسخهٔ جدیدتر شکاع را برداشته مصراع اول بیت را به اینصورت درآورده‌اند: "یکی چرخ را بر کشید آن شجاع".

چرخ نوعی کمانست و فردوسی شکاع یا شغاع را به معنی کماندان و قربان به کار برده است. فردوسی کاه ترکش را هم که تیردان است به معنی کماندان می‌آورد. رستم به شغاد گوید:

ز ترکش برآور کمان مرا به کار آور آن ترجمان مرا

بزه کن بنه پیش من با دو تیر (۶ – ۳۳۲ – ۱۹۴)

شمردن، برشمردن — سخنان تند و درشت گفتن، پر خاش کردن، دشنام دادن (شمردن، بر شمردن بر کسی، کسی را).

به پیران ویسه آگهی می‌رسد که افراسیاب سیاوش را کشته است و فرنگیس

بقیه از صفحه قبل

فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو

لغت فرس ص۲

شگاه: به فتح اول بر وزن پناه، کیش و ترکش و تیردان را گویند و به عربی جعبه خوانند" زیرنویس:

هم چون کمان کند سر کلک وی از شکوه

تیر عدوی مملکت شاه در شگاه

سوزنی سمرقندی" فرهنگ نظام"

برهان قاطع ج۳ ص ۱۲۸۶

هم جانش در امان نیست. پیران هماندم به درگاه افراسیاب می‌آید و می‌بیند که دژخیمان فرنگیس را برای کشتن می‌برند. پیران به آنان دستور می‌دهد که دست نگهدارند، بشتاب نزد افراسیاب می‌آید، او را نکوهش می‌کند و ازینکار بازمی‌دارد و می‌گوید که فرنگیس را به خانهٔ خود خواهد برد. افراسیاب رضا می‌دهد.

سپهدار پیران بدان شاد شد — از اندیشه و درد آزاد شد
بیامد به درگاه و او را ببرد — بسی نیز بر روزبانان شمرد

(۳ – ۱۵۸ – ۲۴۱۹)

بشد قیصر و رنج و تشویر برد — بسی نیز بر خوی بد برشمرد
(۶ – ۶۲ – ۸۶۸)

از آن پس خروشید سهراب گرد — همی شاه کاوس را برشمرد
چنین گفت با شاه آزاد مرد — که چونست کارت به دشت نبرد
چرا کرده‌ای نام کاوس کی — که در جنگ نه تاو داری نه پی

(۲ – ۲۲۰ – ۶۴۸)

از رودکی (نفیسی چاپ ۲ بیت ۸۱) (۱)

بخیره برشمرد سیر خورده گرسنه را — چنانکه درد کسی بردگر کسان خوار است

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۵۳ – ۲۱) دایه به ویس گوید:

اگر تو اینچنین بد خو بمانی — نشاید کرد با تو زندگانی...
مرا چون بدسگالان خوار داری — به روزی چند بارم برشماری

---

(۱)

در کتاب "ابوعبداله رودکی و آثار منظوم او" به‌کوشش عبدالغنی میرزایف چاپ استالین آباد ۱۹۵۸. صفحه ۵۹۸ این بیت چنین آمده است.

به خیره سر شمرد سیر خورده‌گرسنه را
چنان‌که دردکسان بردگر کسی خوارست

شوم با مادرت خرم نشینم   ترا با اینهمه تندی نبینم

به این معنی در فرهنگ ولف نیامده است.

کرانجی (نک. ص ۲۷)

کرس،کرسه (با پیش اول) موی پر پیچ و شکن (جهانگیری، رشیدی برهان) (۱)

چو سروی بدی بر سرش گرد ماه   بر آن ماه کرسی ز مشک سیاه

کنون چنبری گشت بالای سرو   تن پیلوارت به کردار غرو

(۷ – ۲۳۰ – ۱۹۹)

این واژه تنها در نل آمده است. در نق و ن۲ بجای " کرسی " تاجی و در ن۱ گیسو و در ن۳ خوشه نوشته شده است این باز یکی از موردهائیست که واژه‌یی در یک نسخهٔ قدیمی هست و در نسخه‌های جدیدتر، دانسته و فهمیده، به جای آن کلمهٔ مانوسی گذارنده‌اند. معلوم می‌شود در نسخه های مورد استفادهٔ ولف هم کلمهٔ دیگریست و به اینجهت واژهٔ کرس در فرهنگ ولف وجود ندارد.

کروه (با پیش اول) ــ آشیانهٔ مرغان (۲)

---

(۱)

کرس : به ضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه. به معنی چرک و ریم اندک باشد ــ و پیچ و شکن موی را نیز گفته‌اند...

برهان قاطع ج۳ ص ۱۶۱۸

(۲)

کروه: به ضم اول و ثانی به واو مجهول رسیده و به هازده......ــ و به معنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده....

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۳۱

اما اسدی هیچیک از معانی آورده شده در برهان قاطع را نیاورده و تنها به

<------

(سیمرغ زالرا) ببردش دمان تا به البرز کوه
که بودش بدانجا کنام و گروه

(۱ – ۱۴۰ – ۸۳)

جهانگیری همین بیت را برای این واژه شاهد می‌آورد. دکتر معین در فرهنگ فارسی، پس از نقل این واژه و این بیت شاهد، چنین توضیح می‌دهد: " این کلمه در فهرست ولف نیامده و انتساب بیت به فردوسی مشکوکست".

این بیت در نسخه‌های قدیمی اساس این دفتر آمده است و سخن اصیل فردوسی است. نکته آنجاست که همه می‌پندارند که تمام کلمات شاهنامه در فهرست ولف وجود دارد و اگر کلمه‌یی در نسخه‌ٔ از شاهنامه هست و در فهرست ولف نیست پس آن بیت الحاقیست در صورتیکه دهها واژهٔ اصیل شاهنامه‌در فهرست ولف وجود ندارد.

اما دربارهٔ این بیت و این واژه، چنین برمی‌آید که این بیت در نسخه‌های مورد استفادهٔ ولف هست ولی گروه را کروه (با کاف فارسی) خوانده‌اند. چنانکه همین خطا در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو هم رویداده است.

کزاز (با پیش اول) ـ بیماری تب

همه جای کشته کنام گراز — همه شهر ارمان از آن در گزاز

(۵ – ۳۷ – ۴۸۹)

کوشان (صفت فاعلی از کوشیدن) ـ کوشنده، کوشا

بقیه از صفحه قبل

"دندان تهی و فرسوده بود" بسنده کرده از رودکی شاهد آورده:

باز چون بر گرفت پرده ز روی — گروه دندان و پشت چوگانست

لغت فرس ص ۱۷۲

به فتح کاف و سکون راء و فتح واو دندان تهی و فرسوده بود

صحاح الفرس ص ۲۸۶

بهستی یزدان نیوشان ترم　　همیشه سوی داد کوشان ترم

(۹ ــ خسرو پرویز ۳۳۱۳)

کرده (با زبر کاف پارسی) ــ گردی که برای بزک و آرایش به روی مالند. (امروز کرده فراموش شده و به جای آن کلمهٔ فرانسوی پودر را به کار می‌بریم) .

در وصف دختر خاقان چنین گوید :

ز کــرده برخ بر نگارش نبــود　　جز آرایش کردگــارش نبــود

(۸ ــ ۱۸۰ ــ ۲۱۶۳)

گریزش (اسم مصدر از گریختن) ــ گریز ، فرار

که جستی سلامت ز چنگ نهنگ　　به گاه گریزش نکردی درنگ

(۱ ــ ۲۵۸ ــ ۳۱)

گسست ــ نک ص ۱۸

گسختن = گسیختن = گسستن ــ دریدن ، پاره کردن

اسفندیار به فرمان پدرش گشتاسب در زندان به زنجیر بسته است ارجاسب به ایران تاخت آورده ، لهراسب کشته شده است و گشتاسب با سپاهش به کوهی پناه برده است . جاماسب نزد اسفندیار می‌آید تا او را از بند آزاد کند و بیاری ببرد :

بیــاورد جاماســب آهنــگــران　　چــو سنــدان پولاد و پتــک گران

بسودند زنجیــر و مسمار و غل　　همــان بنــد رومــی به کردار پــل

چو شد دیر بر ســودن بستگی　　ببــد تنگــدل بستــه از خستگــی

به آهنگران گفت کای شوربخت　　ببندی و بستــه نــدانــی گسخــت

(۶ ــ ۱۵۱ ــ ۲۵۷)

" گسخت " تنها در نل آمده است ، در نسخه‌های دیگر بیت چنین است:

"به آهنگران گفت کای شوم دست ــ ببندی و بسته ندانی شکست "

گنده‌پیر (اسم مرکب) ــ زن سالخورده و فرتوت

به زنجیر شد گنده پیری تباه　　سر و روی چون برف و رنگی سیاه

(۶ – ۱۷۹ – ۲۲۴)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۰ – ۱۵)

(ویس) چو بیند جامه‌های سخت نیکو　　بگوید هریکیرا چند اهو . . .
سفیدست این ، سزای گنده پیران　　دورنگست این سزاوار دبیران

مایه – به معنی ماده ، مادینه (تبدیل ی به د مانند آذر پادگان ، آذربایگان ، آذربایجان – ماذ ، مای . . .)

سرو شاه یمن را سه دختر است . فریدون آنان را برای سه پسرش خواستگاری می‌کند . سرو ابتدا نمی‌خواهد تن به این کار بدهد اما از بیم فریدون خواهی نخواهی رضا می‌دهد :

چو از کار پیوند پرداخته شد　　دلش بر ترازوی غم سخته شد
ز کینه بدل گفت شاه یمن　　که از آفریدون بد آمد بمن
بد از من ، که هرگز مبادم میان　　که مایه شد و رنجم آمد زیان
به اختر کس آن دان که دخترش نیست
چو دختر بود روشن اخترش نیست

(۱ – ۸۹ – ۱۶۹)

چنین گفت مر جفت را باز نر　　چو بر خایه بنشست و بگشاد پر
گزین خایه گر مایه بیرون کنم　　ز پشت پدر خایه بیرون کنم

(۱ – ۱۶۶ – ۴۵۳)

مایه‌دار – گروهی از سپاهیان که در پس لشکر جای دارند

چو شد نیزه‌ها بر زمین سایه‌دار　　شکست اندر آمد سوی مایه دار

(۲ – ۲۳ – ۲۶۶)

میز (بر وزن تیز) – "آب‌تاختن بود" (لغت فرس صحاح) (۱) ، شاش ، ادرار .

---

(۱)

صحاح‌الفرس ص ۱۳۲

پهلوی میز یتن (شاشیدن ، یادداشتهای گاتها ۲۵۹)

شما ساس گفت ار خـزروان میـز نکـردی چنین نـرم گـرن بچیـز
نه مهراب ماندی نه لشکر نه‌گنج نه از زال بودی بـدین روز رنـج

(۲ — ۳۲ زیرنویس ۷)

بیت بنابر نل نقل شد .

نبایدکه — به معنی مبادا که ، نکند که

نگر تا چـه باید کنـون ساختن نباید که مـرگ آورد تـاختـن

(۱ — ۲۴۷ — ۱۶۲۳)

نباید که از ما غمی شد ز بیـم همـی طبل سـازد بزیـر گلیم

(۳ — ۵۶ — ۸۵۰)

به بیژن چنیـن گفـت گیو دلیر کـه مشتـاب در جنگ این نره شیر
نباید که بـا او نتابـی به جنگ کنی روز بر من بریـن جنگ تنـگ

(۴ — ۶۹ — ۹۵۰)

از اسدی (گرشاسبنامه ۳۶ — ۲۷۸)

به گیتـی ندانـم پنـاه تو کس همه دشمنندت ، منـم دوست بس
مرو ، بـا مـن ایدر بزی شادکام
نباید که جائی بمانی (نسخه‌دیگر : درافتی) بدام

(ترجمهٔ تفسیر طبری مصحح حبیب یغمائی ۷۷) " پس موسی دعا کردو خدای کوهی به فرستاد عظیم بدان مقدار که لشکر بنی‌اسرائیل بود تا بیامد و بر سر ایشان بیستاد ، و ایشان چنان دانستند که آن کوه بر ایشان اوفتد.موسی ایشان را سجده کردن فرمود .چون سجده کردند یک نیمهٔ روی بر زمین نهادند و یک نیمه از زمین برداشتند و به یک چشم در آن کوه همی کردند از بیم آنکه نباید که بر ایشان افتد " .

(سیاستنامه تصحیح شارل شفر ۱۵۴) "ملک انگشتری در دست داشت . نگین او یاقوت سرخ به غایت نیکو . . . ملک بدانست که مرا دل پیش انگشترست

از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد... بنده از جهت آنک انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود گفتم که این ملک در خرمی و نشاط شراب می‌بخشد، نباید که فردا در هشیاری پشیمان شود... انگشتری باز پیش نهادم".

نشانی ــ به معنی نشانه، هدف

نشانی نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
یکی تیر زد بر میان نشان نهاد بدو چشم گردنکشان

(۳ ــ ۸۹ ــ ۱۳۶۸)

نکال (باز بر اول و کاف تازی ــ عربی) ــ شکنجه دادن، کیفر دادن، آزار، رنج.

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ ــ ۷۹ ــ ۲۱۳)

بدو گفت بر خیز و پاسخ کنش نکال تگینان خلخ کنش

از ناصر خسرو (دیوان ۴۳۶ ــ ۳)

بر پایکه خویش اگر نباشی جز رنج نبینی و جز نکالی

(سیاستنامه ۱۶۲) "و گفت یارب این زن را خرس گردان، و زن در وقت خرس گشت و نکال شد".

(کلیله و دمنه، مصحح مینوی ۳۹۵ ــ ۱۲) " و ملک مثال داد تا ایشان را نکال کردند و بعضی را بردار کشیدند".

این لغت عربی در شاهنامه تنها یکبار در همین بیت دقیقی به کار رفته است. ولف در این بیت دقیقی به جای نکال (عربی) "نکال" (با کاف فارسی) به معنی "زغال و خاکستر و آتشپاره" می‌نویسد که نادرست است و با بیت دقیقی جور نمی‌آید.

نوشتن، برنوشتن ــ به معنی پیمودن، سپردن، در نور دیدن، طی کردن

سه اسب گرانمایه کردند زین همی برنوشتند گفتی زمین

(۳ ــ ۱۵۴ ــ ۲۳۶۹)

نخستین کسی کو پی افکند کین بخون ریختن برنوشت آستین

(۵ – ۹۶ – ۱۷۷)

در بیت بالا به معنی نور دیدن و پیچیدن (و بالا زدن آستین ، دامن

از رودکی (نفیسی بیت ۹۹۲)

ابا خلعت فاخر از خــرمــی همی رفتی‌و می‌نوشتی ز می (۱)

از اسدی (گرشاسبنامه ۴۱۷ – ۱۵)

دهد شاهرا بنده مژده ز بخت که بنوشتــم این دیوکش راه سخت

نوشه ــ نک. انوشه ص ۹۲

نیژه (با زای فارسی) = نیزه

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ – ۷۸ – ۱۹۵)

جهان از بدی ویژه او داشتی برزم انــدرون نیــژه او داشــتــی

بیت بالا در همهٔ نسخه‌های اساس این کتابچه به همین شکل ضبط است

در نسخهٔ بایسنغری مصراع دوم به این شکل است :

" برزم اندرون نیزه او کاشتی " (کاشتی)

هوازی (با زبر اول) ــ ناگاه ، ناگهان

هوازی یکی دست بر دست زد چو دشمن بود ، گفت ، فرزند بــد

(دقیقی ۶ – ۱۲۵ – ۸۶۲)

از اسدی (گرشاسبنامه ۲۲۰ – ۷۴)

هوازی جهان پهلوان را بدید که در سایهٔ گــل همــی مل کشید

گذشته از کمبودها ، در فرهنگ ولف بسیاری لغات زیادی وجود دارد که همهٔ آنها از لغت شهنامهٔ عبدالقادر نقل شده است و چون ولف شمارهٔ بیتی از منابع مورد استفادهٔ خود را قید نمی‌کند معلوم است که در منابع فرهنگ ولف چنین کلمات و چنین بیتها نیامده است . از سستی بیتها به خوبی آشکار

---

(۱)

رودکی . . . عبدالغنی میرزایف ص ۵۷۸

است که همه الحاقی هستند . چند نمونه :

ازغ (عربی) ــ شاخ درخت

درین ازغها و درین بیشه سار — خدا را بخواهشگری خواه یار

بادغر ــ خانهٔ تابستانی (۱)

هر آنکه که تابش فتد در جهان — ز تابش نشین باد غر شادمان

بچکم (فتح با و سکون جیم فارسی و فتح کاف عربی)ــ صفه وخانه‌تابستانی (۲)

هزاران بدو اندرو پیچ و خم — به بچکم درش سوی باغ ارم

---

(۱)

بادغر :(به معنی " بادغرو" بود) اغنی خانه تابستان که در آن باد خنک وزد . خسروی گفت : بیت

که هر گه که تیره بگردد جهان — بسوزد چو دوزخ شود بادغر

صحاح‌الفرس ص ۱۰۰

بادغردو نمود : خانه تابستانی بود . بوشکور گوید.

بساخان و کاشانه و بادغرد — بدو اندرون شادی و نوشخورد

لغت فرس ص ۳۳

(۲)

بجکم : دو معنی دارد : اول نام کرگان است به ترکی . دوم خانه تابستانی بود . رودکی گفت : بیت

از تو خالی نگارخانهٔ جم — فرش دیبا کشیده بر بجکم

صحاح‌الفرس ص ۱۲۶

بچکم : خانه تابستانی باشد و نشستگاه که در زیرزمینی سازنده چون نمود و باد نمود . منصور گفت :

هزاران بدو اندرون طاق و خم — بیچکم درش نقش باغ ارم

لغت فرس ص ۱۳۵

خورا ـ به معنی لایق و درخور

خورای تو نبود چنین کار بد — بود کاربد از در هیربد

ریژ ـ مراد و ارزو (۱)

ترا ریژ آنست کشته شوم — درین آرزو من بسر میدوم

و بسیاری دیگر مانند اینها .

---

(۱)

ریژ : کام و هوی باشد ، رودکی گفت : بیت

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی — باریدگان مطرب بودی به فر و زیب

در لغت فرس ص ۵۷ بیت شاهد چنین آمده : صحاح الفرس ص ۱۳۷

دیدی به ریش و کام بد و اندرون بسی — باریدگان مطرب بود(ی) به فر و زیب

زمینی پشته پشته باشد ـ و کام و مراد و آرزو و هوس را نیز گفته‌اند .

برهان قاطع ج ۲ ص ۹۸۷و۹۸۸

شاهد نیز در رودکی و . . . میرزایف ص ۴۵۰ به همین شکل آمده است .

کتابهائی که از آنها گواه آورده شده است:

اسدی، گرشاسبنامه، باهتمام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷
تاریخ سیستان، تصحیح بهار، تهران ۱۳۱۴
ترجمهٔ تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹
رودکی، محیط زندگی و احوال و اشعار، از سعید نفیسی چاپ۲، تهران ۱۳۴۲
ناصر خسرو، دیوان تصحیح تقوی، دهخدا، مینوی، تهران ۱۳۰۷
منوچهری، دیوان تصحیح دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶
مسعود سعد، دیوان تصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹
حافظ، دیوان تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۲۰
فخر گرگانی، ویس و رامین، تصحیح استاد مجتبی مینوی، تهران
کلیله و دمنه، تصحیح استاد مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳
نظام الملک، سیاستنامه، تصحیح شارل شفر.

پاژه